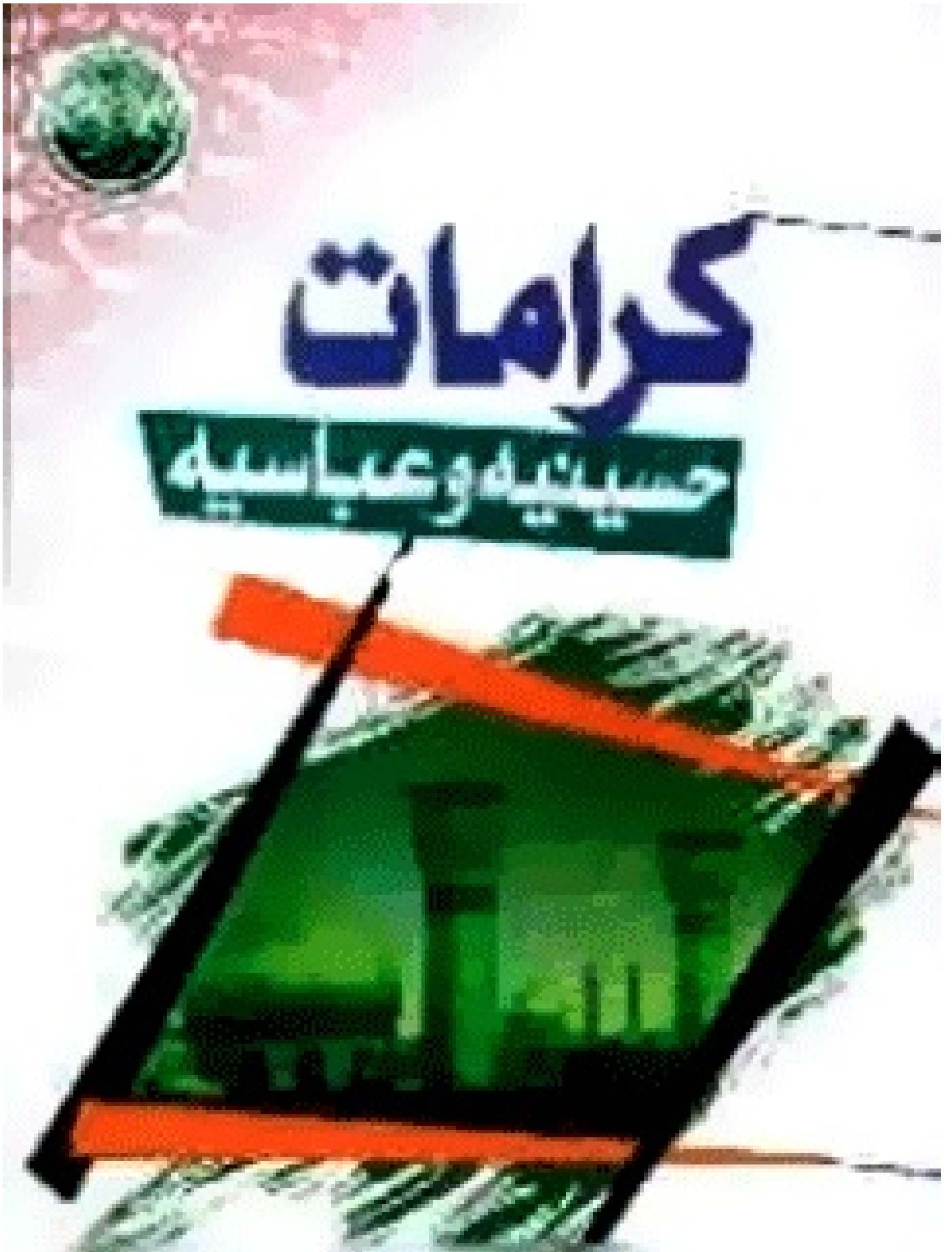


# گرامات

حسینیه و عباسیه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# كرامات حسينيه و عباسيه عليهما السلام

نويسنده:

موسى رمضانى پور امامى

ناشر چاپى:

صالحان

ناشر ديجيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۱	کرامات حسینیّه و عباسیه علیهما السلام
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	مقدمه
۱۲	کرامات حسینیّه علیه السلام
۱۲	اشاره
۱۲	شفا یافتن مریض با تربت امام حسین
۱۳	شفاعت امام حسین به خاطر مادر
۱۳	عطای حسینی
۱۴	مبادا از امام حسین به پدرش شکایت کنی
۱۴	امام زمان روضه می‌خواند
۱۵	مسلمان شدن دزد
۱۵	شفای مریض توسط امام حسین
۱۵	به وسیله‌ی خواندن زیارت عاشورا مرض از بین رفت
۱۶	خشک شدن درخت بعد از شهادت امام حسین
۱۶	معجزه‌ی باغ بهشت
۱۶	استشمام بوی سیب سرخ
۱۷	نخوردن آب توسط گوسفندان حضرت اسماعیل
۱۷	تبدیل زعفران به آتش
۱۷	گریه شیر بر امام حسین
۱۷	شخصی که به خاطر غبار زوار کربلا، نسوخت
۱۸	درخت، خون می‌گرید
۱۸	گریه امام حسین برای بچه آهو

- ۱۹ ..... زنده شدن مرده با دعای امام حسین
- ۱۹ ..... مجلسی! روضه‌ی وداع بخوان
- ۱۹ ..... نشان دادن معجزه به شیعیان خود
- ۱۹ ..... شهادت دادن کودک به زنا‌ی مادرش
- ۲۰ ..... نجات فطرس ملک با دعای امام حسین
- ۲۰ ..... درد تب به برکت امام حسین رفع شد
- ۲۰ ..... سخاوت و بزرگواری امام حسین
- ۲۱ ..... زنده کردن اسبان
- ۲۱ ..... باریدن خون از آسمان
- ۲۱ ..... گریستن آسمان و زمین برای امام حسین
- ۲۱ ..... فرزندم تو کشته می‌شوی
- ۲۲ ..... ناپدید شدن ذوالجناح
- ۲۲ ..... سوگواری جغد برای امام حسین
- ۲۲ ..... ایمان یهودی
- ۲۳ ..... میهمان نوازی پیرزن
- ۲۳ ..... فریاد عجیب حضرت جبرئیل در روز عاشورا
- ۲۴ ..... مصیبت امام حسین توسط جبرئیل برای حضرت آدم ابوالبشر
- ۲۴ ..... بی‌حرمتی به مهر تربت
- ۲۴ ..... عزاداری حضرت زکریا برای شهادت امام حسین
- ۲۵ ..... میوه‌ی بهشتی و هدیه خداوند به امام حسین
- ۲۵ ..... مشورت کردن مردی با امام حسین درباره زن گرفتن
- ۲۶ ..... زخمی شدن ران ابن‌زیاد از قطره خون امام حسین
- ۲۶ ..... شفای شریف حجاز
- ۲۶ ..... مرد فرانسوی و روضه خوانی برای امام حسین

- ۲۷ ..... پناه بردن به امام حسین
- ۲۷ ..... امام حسین او را از عذاب نجات داد
- ۲۷ ..... داستان زن صائبی
- ۲۸ ..... مردی که سیراب نشد
- ۲۸ ..... خرماهای تازه بر درخت خشک
- ۲۸ ..... این خاک کربلا را حفظ کن
- ۲۹ ..... شفای حبابه‌ی والیه
- ۲۹ ..... این آتش با آب هم خاموش نمی‌شود
- ۳۰ ..... عذاب مرد میخ فروش
- ۳۰ ..... عنایت امام حسین به سید میرزا جعفر شیرازی
- ۳۰ ..... درخت خونبار
- ۳۱ ..... عنایت امام حسین به شیخ جعفر شوشتری
- ۳۱ ..... زنده کردن پنج اسب سربریده
- ۳۲ ..... تربت در روز عاشورا خونین می‌شود
- ۳۲ ..... در را به روی عزاداران باز کنید
- ۳۳ ..... دیدار امام حسین در عالم خواب
- ۳۳ ..... خواب هند
- ۳۴ ..... ذکر روضه و مصیبت حضرت ابا عبدالله علیه السلام
- ۳۴ ..... ماه محرم
- ۳۴ ..... کعبه مقصود
- ۳۴ ..... آرزوی کربلا
- ۳۴ ..... سه ساله و خداحافظی پدر
- ۳۵ ..... ورود به کربلا و بی‌تابی حضرت زینب
- ۳۵ ..... من گدای حسینم

- آمدن ذوالجناح از قتلگاه به سوی خیمه‌ها ..... ۳۶
- زبان حال حضرت زینب در قتلگاه ..... ۳۶
- شام وداع امام حسین ..... ۳۶
- سفارش امام حسین به خواهرش زینب ..... ۳۶
- رسم زموئه ..... ۳۶
- پیام حسین ..... ۳۷
- نوحه سینه زنی ..... ۳۷
- روضه‌ی دفن امام حسین توسط فرزندش امام زین العابدین ..... ۳۷
- در محبت به سرور شهیدان حسین بن علی ..... ۳۷
- دل زینب ..... ۳۷
- سینه زنی ..... ۳۸
- روضه وداع با مدینه ..... ۳۸
- روضه ..... ۳۸
- روضه ..... ۳۸
- روضه وداع امام حسین با حضرت سکینه ..... ۳۹
- کرامات عباسیه علیه السلام ..... ۳۹
- اشاره ..... ۳۹
- کرامات باب الحوائج ..... ۳۹
- حکایت عجیبی از آیت الله شیرازی ..... ۴۰
- تو باب الحوائج هستی ..... ۴۱
- قطع دست ..... ۴۱
- برکت سفره توسط حضرت ابوالفضل ..... ۴۲
- یا ابوالفضل! او را ببخشید ..... ۴۲
- شفای دختر هندی توسط قمر بنی‌هاشم ..... ۴۳

- ۴۳ ..... بینا شدن چشم توسط قمر بنی‌هاشم
- ۴۳ ..... یا ابوالفضل! به فریادم برس
- ۴۴ ..... طلاکاری در سقاخانه
- ۴۴ ..... بگو یا ابوالفضل و برخیز!
- ۴۵ ..... یا ابوالفضل! من زائر توام
- ۴۵ ..... توسل زن عرب به حضرت ابوالفضل
- ۴۶ ..... سزای شخص متجاوز
- ۴۶ ..... خطاب حضرت ابوالفضل به صدام
- ۴۶ ..... شفای بچه ارمنی فلج توسط حضرت ابوالفضل
- ۴۷ ..... فرار دزدان
- ۴۷ ..... راننده ای که مسلمان شد
- ۴۷ ..... ای باد! مگر حیا نداری
- ۴۸ ..... شفای دو پای فلج توسط حضرت ابوالفضل
- ۴۸ ..... امروز روز ابوالفضل است
- ۴۸ ..... برخیز و بر سر و صورت بزن
- ۴۹ ..... نجات راننده از مرگ حتمی با توسل به قمر بنی‌هاشم
- ۴۹ ..... نذر صد دینار
- ۵۰ ..... زن سرطانی شفا گرفت
- ۵۰ ..... نذر فرش و دو هزار تومان پول
- ۵۰ ..... شفای زن دیوانه در حرم حضرت ابوالفضل
- ۵۱ ..... دستی از غیب برون آمد
- ۵۱ ..... نمک صحرائی به شن تبدیل شد
- ۵۱ ..... دکتر این جا است، او را کجا ببریم
- ۵۱ ..... من علمدار حسینم! من سقای تشنه لبانم



- ۵۲ ..... با گریه به خواب می‌رود
- ۵۳ ..... ذکر روزه و مصیبت حضرت ابوالفضل علیه السلام
- ۵۳ ..... آب فرات از حنجر خشک تو شرمنده
- ۵۳ ..... ساقی لب تشنگان
- ۵۳ ..... دست مشکل‌گشا
- ۵۳ ..... تشنه بر لب دریا
- ۵۴ ..... به فریادم برس ای شاه بی‌یار
- ۵۴ ..... نوحه حضرت امام حسین بر بالین برادرش عباس
- ۵۴ ..... اذن میدان ابوالفضل از امام حسین
- ۵۵ ..... ماه بنی هاشم
- ۵۵ ..... دل بیقرارم
- ۵۶ ..... دشت بلاخیز
- ۵۶ ..... علمدار رشید
- ۵۶ ..... سینه زنی
- ۵۶ ..... سینه زنی
- ۵۷ ..... علمدار رشید
- ۵۷ ..... سینه زنی
- ۵۷ ..... روزه
- ۵۷ ..... روزه
- ۵۸ ..... روزه
- ۵۸ ..... سینه زنی
- ۵۸ ..... شور
- ۵۸ ..... پاورقی
- ۶۰ ..... درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## کرامات حسینیّه و عباسیه علیهما السلام

## مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: کرامات حسینیّه و عباسیه / مولف موسی رضائی پور امامی، ۱۳۵۰. مشخصات نشر: قم: صالحان، ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری: ۱۷۳ص. شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (چاپ ششم)؛ ۲۰۰۰۰ ریال ۸-۴۰-۷۵۷۲-۹۶۴-۹۷۸: یادداشت: چاپ قبلی: عصر جوان، ۱۳۸۳. یادداشت: چاپ ششم: ۱۳۸۶ (چاپ اول ناشر) یادداشت: چاپ نهم. یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس. موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق -- کرامت‌ها موضوع: عباس بن علی (ع)، ۲۶؟ - ۶۱ق -- کرامت‌ها رده بندی کنگره: BP۴۱/۷۵/۸۴ک ۴ ۱۳۸۸ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳ شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۱۹۶۳۵

## مقدمه

رسول خدا حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله فرمودند: نام امام حسین علیه السلام آتشی در دل‌ها افروخت که هرگز خاموش نمی‌شود؛ بلکه هر زمان عاشقان جدیدی را به مسلخ می‌برد و پروانه‌های شیدایی را به ضیافت خویش می‌خواند. از این رو هر چه قلم بنگارند و زبان‌ها بگویند عاشورا را بسرایند، باز هم حرف‌های ناگفته فراوان است و هر کس از دیدگاه خاص خود به واقعه طف می‌نگرد و سرودی تازه می‌آغازد. هر که دیوانه عشق تو نشد عاقل نیست عاقل آن است که از عشق تو دیوانه شود این حسین علیه السلام کیست که مکتب او سازنده و انسان ساز است؟ این حسین کیست که تمام فضایل اخلاقی در وجود او جمع است؟ این حسین کیست که کشتی نجات و چراغ هدایت است؟ این حسین کیست که مزار پاکش شفاخانه اهل دل است؟ این حسین کیست که جدش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در شأن او فرمود: «حسین منی و انا من حسین»؛ حسین از من و من از حسینم. این حسین است که تربتش شفا است این حسین است که شهادت را به عالی‌ترین درجه ارتقا داد. این حسین است که مرگ با عزت را بر زندگی ذلت بار ترجیح داد. این حسین است که مظهر نماینده همه فضایل است و در ظهر عاشورا در برابر همه‌ی رذایل [صفحه ۱۴] ایستاد و نام خود را جاودان و ابدی ساخت. این حسین است که خداوند به او لقب «نفس مطمئنه» داد. در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمودند: «سوره‌ی فجر را در هر نماز واجب و مستحب بخوانید؛ زیرا سوره‌ی امام حسین علیه السلام است. هر کس آن را بخواند، در قیامت با حسین بن علی علیه السلام و در درجه او در بهشت محشور خواهد شد. [۱]. معرفی این سوره به عنوان سوره‌ی امام حسین علیه السلام ممکن است به خاطر این باشد که مصداق روشن «نفس مطمئنه» است. به هر حال باید دانست که شخصیت امام حسین علیه السلام از لحاظ شجاعت، فداکاری و مظلومیت آن چنان در جامعه مطرح است که هیچ یک از مدافعان حق و حقیقت و شهدای راه فضیلت، در این حد مطرح نیستند؛ از این رو حسین علیه السلام یک چهره شناخته شده در تاریخ است و همه مسلمانان و حتی افراد بیگانه از اسلام با نام او آشنا هستند و همه عزاداران نه تنها نام زیبای او را می‌شناسند بلکه می‌دانند که او سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزند علی مرتضی علیه السلام و فاطمه زهرا سلام الله علیها است و می‌دانند که او در سوم شعبان سال چهارم هجرت متولد شده و در عاشورا (دهم محرم) سال ۶۱ هجری در کربلا به شهادت رسیده است و قبر مطهر او در کربلا (قتلگاهش) زیارتگاه شیعیان و عاشقانش است. [صفحه ۱۵] اما همان طور که اشاره شد شخصیت امام حسین علیه السلام آن قدر بزرگ و دارای ابعاد مختلف است که هنوز خیلی از شیعیان، کرامات، فضائل و فلسفه‌ی قیام و شهادتش را به خوبی نمی‌دانند و هم چنین تمام شخصیت و فضائل سپهسالار کربلا، ابوالفضل العباس علیه السلام - برادر رشید آقا امام حسین علیه السلام - برای خیلی‌ها ناشناخته مانده است؛ از این رو این نوشتار به بعضی از کرامات آقا امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام اشاره دارد و در آخر هم به مرثی‌های آن امام و یاران باوفایش می‌پردازد؛ از این رو اگر تمام سخن سرایان و قلم‌فرسایان با هر چه توان

دارند به وصف جمال و کمال حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام بپردازند و شرح قهرمانی کمالات انسانی و کرامات ربانی او را در نوشتار و گفتار و سروده‌های خود بیان کنند، باز در مقابل حقیقت و هستی او، وامانده و سرگردان می‌شوند؛ زیرا هر سخن از چهره‌ی نورانی آن حضرت جز ترتیب الفاظ و شرح الاسمی بیش نیست. کجا و چگونه می‌توان با این الفاظ نارسا و محدود بشری به معنای معارف بلند و جلوه‌های حق و خداگونه او راه پیدا کرد. هر کس به زبانی سخن از مدح تو گوید بلبل به غزل‌خوانی و قمری به ترانه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را ماه بنی‌هاشم می‌گویند. او نه تنها در تابناکی چهره و ظاهر زیبا و تناسب موزون، ماه بنی‌هاشم است بلکه [صفحه ۱۶] ماه است در کمالات انسانی و زیبا است در حکایت و جلال و جمال بی‌پایان حق. یک دهن خواهم به پهنای فلک تا که مدحش را کنم رشک ملک حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به درجه‌ای رسید که تمام شهدای اولین و آخرین به درجه‌ی او غبطه می‌خورند. حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام در عظمت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌فرماید: «و ان للعباس لمنزله یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامه»؛ همانا برای عباس علیه‌السلام در نزد خداوند منزلی عظیم است که همه شهدا در روز قیامت بر او غبطه می‌خورند. حضرت امام حسین علیه‌السلام خطاب به ابوالفضل علیه‌السلام فرمود: «به نفسی انت یا اخی»؛ جانم به فدای تو برادر. این جمله‌ی امام به برادرش، عظمت و بزرگی حضرت ابوالفضل را می‌رساند که امام معصوم و حجت خدا این گونه نسبت به برادر کوچک‌ترش سخن می‌گوید. امید است که خدای پر مهر و بخشنده، پاداش این گام لرزان را ذخیره‌ی سرای دیگر سازد، ذخیره‌ی روزی که نه مال و ثروت سودی می‌بخشد و نه فرزند و یار و یاور ما را مشمول عنایت و کرامت آن کعبه‌ی مقصود و قبله موعود و فرزانه عصرها و نسل‌ها قرار دهد و هم‌چنین برای نویسنده‌ی گرامی، جناب آقای موسی رضوانی پور که با عزمی راسخ و زحماتی طاقت‌فرسا به تدوین و گردآوری این اثر دست زده‌اند. [صفحه ۱۷] خدایش موفق بدارد تا در آینده، شاهد تألیف و تدوین آثار بیشتری از ایشان باشیم «ان شاء الله». «اللهم تقبله بمنک و کرمک» الاحقر قربانعلی مهری دیماه ۱۳۸۲ [صفحه ۲۱]

## کرامات حسینیه علیه السلام

### اشاره

نام: حسین کنیه: ابوعبدالله لقب: سید شباب اهل الجنة، سبط النبی، مبارک و... نام پدر: علی بن ابی طالب علیه‌السلام نام مادر: فاطمه زهرا علیهاالسلام (دخت رسول خدا صلی الله علیه و آله) ولادت: سوم شعبان سال سوم یا چهارم هجرت محل ولادت: مدینه منوره شهادت: دهم محرم الحرام (عاشورا) سال شصت و یکم هجرت محل دفن: کربلای معلی مدت عمر: پنجاه و هفت سال تعداد اولاد: شش فرزند، اول: علی بن حسین (امام سجاد علیه‌السلام) که مادرش شاه زنان دختر یزدگرد بود، دوم: علی بن حسین (علی اصغر علیه‌السلام) که در کربلا شهید شد و مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است، سوم: جعفر بن حسین که در کودکی در مدینه فوت کرد، چهارم: عبدالله که در آغوش پدرش در کربلا شهید شد، پنجم: سکینه که مادرش رباب دختر امرء القیس است، مادر عبدالله نیز همان بود، ششم: فاطمه بنت الحسین که مادرش ام اسحاق طلحه بود. [۲]. [صفحه ۲۲]

### شفا یافتن مریض با تربت امام حسین

در امالی روایت شده است: حسین بن محمد بن عبدالله از پدرش نقل می‌کند: در مسجد مدینه مشغول نماز خواندن بودم، دو مرد عرب را دیدم که در یک طرف من نشسته‌اند و مشغول صحبت هستند، یکی از آن دو به دیگری گفت: هیچ می‌دانی بر من چه گذشته است؟ در بدنم دردی به وجود آمده بود که هیچ یک از طبیب‌ها نمی‌توانستند مرض مرا تشخیص بدهند تا حدی که از

خودم ناامید شدم، روزی پیرزنی به نام ام سلمه که همسایه ما بود به خانه ما آمد و از حال من سؤال کرد و گفت: اگر من درد تو را دوا کنم چه می‌گویی؟ گفتم: غیر از این، آرزویی ندارم، آن زن پیر به خانه خود رفت و بعد از لحظاتی وارد منزل من شد و همراه خود ظرفی پر از آب آورد و گفت: این آب را بخور تا خوب شوی. گفتم: اشکالی ندارد، آن آب را خوردم و لحظه‌ای از این جریان نگذشته بود که صحیح و سالم شدم و دردی را در بدن احساس نکردم. مدتی آن واقعه گذشت. دیگر اثری از آن مرض وجود نداشت. روزی آن پیرزن به خانه ما آمد، به او گفتم: ای ام سلمه! به من بگو آن چه شربتی بود که به من دادی و درد مرا برطرف کرد؟ پیرزن گفت: با این دانه تسبیح که در دست دارم، پرسیدم: این چه تسبیحی است؟ گفت: این تسبیح با خاک کربلا درست شده است، آن زن پیر دید که من خیلی عصبانی شده‌ام، از خانه ما بیرون رفت، هنوز [صفحه ۲۳] به خانه‌اش نرسیده بود که دوباره همان درد در من ظاهر شد و نمی‌توانستم از آن خلاص شوم و هیچ چیز نمی‌توانست درد مرا علاج کند، در این هنگام بود که مؤذن بالای مناره رفت و شروع کرد به اذان گفتن و من هم مشغول نماز شدم و بعد از آن متوجه نشدم که او کجا رفت و وضعیت من چگونه شد. [۳].

### شفاعت امام حسین به خاطر مادر

در نجف اشرف، مرحوم شیخ محمد حسین قمشه‌ای که از شاگردان سید مرتضی کشمیری بود، در ۱۸ سالگی در قمشه به مرض حصه مبتلا می‌شود، او در فصل انگور از آن استفاده می‌کند و بیماری‌اش شدت پیدا می‌کند و به علت شدت مرض، فوت می‌کند. مادرش گفت: به جنازه‌ی فرزندم دست نزنید تا من برگردم. سپس قرآن را برداشت و گریه‌کنان به پشت بام رفت و اباعبدالله علیه‌السلام را شفیع قرار داد و گفت: دست از شما بر نمی‌دارم تا بچه‌ام زنده شود. چند دقیقه بعد نگذشت که شیخ محمد حسین زنده شد و گفت: بروید به مادرم بگویید که شفاعت امام حسین علیه‌السلام پذیرفته شد. او می‌گوید: وقتی مرگم نزدیک شد، دو شخص نورانی و سفید پوش را دیدم، آن‌ها به من گفتند: مرضی ات چیست؟ گفتم: اعضايم درد می‌کنند. [صفحه ۲۴] یکی از آن دو نفر به پایم دست کشید و راحت شدم، ناگهان دیدم اهل خانه گریانند؛ ولی هرچه خواستم بگویم که راحت شدم نتوانستم تا این که دو نفر من را به طرف بالا حرکت دادند. در بین راه شخصی نورانی را دیدم که به آن دو نفر فرمود: ما سی سال عمر به او عطا کردیم، او را به مادرش برگردانید. یکباره دیدم همه گریان هستند. اکثر بزرگان نجف اشرف می‌گفتند: او تا سی سال دیگر زندگی کرد. [۴].

### عطای حسینی

جناب آقای محمد رحیم اسماعیل بیگ، مؤمنی باتقوا بود که در توسل به اهل بیت عصمت و طهارت، علاقه زیادی به حضرت امام حسین علیه‌السلام داشت. ایشان می‌گفت: در شش سالگی به درد چشم مبتلا شدم و این درد، سه سال به طول انجامید و سرانجام هر دو چشم خود را از دست دادم. او در ایام محرم، در روضه‌ای که در منزل دایی بزرگوارش حاج محمد تقی اسماعیل بیگ برپا بود شرکت کرد. در آن موقع هوا گرم بود و به مردم شربت خنک می‌دادند، ایشان می‌گوید: از دایی خود تقاضا کردم که کار شربت دادن را به من بسپارد. دایی‌ام گفت: تو که چشم نداری! گفتم: یک نفر با من بیاید تا به من کمک کند، دایی‌ام قبول کرد. در حال شربت دادن بودم که مرحوم معین الشریعه، روضه [صفحه ۲۵] حضرت زینت سلام الله علیها را خواند، من سخت متأثر و گریان شدم، به گونه‌ای که از خود بی‌خود شدم. در آن لحظه بانوی مجلله‌ای را دیدم و فهمیدم حضرت زینب علیها السلام است. بی‌بی دست مبارک خود را روی دو چشمم کشیدند و فرمودند: «تو خوب شدی و دیگر چشمت درد نمی‌گیرد.» به هوش که آمدم، چشمم را باز کردم، اهل مجلس را دیدم، با شادی و خوشحالی به طرف دایی‌ام دویدم، مردم با دیدن این معجزه و عنایت، منقلب

شدند و اطراف مرا، گرفتند، سپس دایمی‌ام دستور داد که مرا به اطافی ببرند تا مردم متفرق شوند. [۵].

### مبادا از امام حسین به پدرش شکایت کنی

مرحوم شیخ مرتضی انصاری رضی الله عنه شاگردان زیادی را تربیت کرد. یکی از طلابی که در درس ایشان شرکت می‌کرد از لحاظ مالی خیلی در مضیقه بود. آن طلبه تصمیم می‌گیرد هر شب جمعه از نجف به کربلا- برود و آقا امام حسین علیه‌السلام را زیارت کند. آن شب جمعه در کربلا از امام حسین علیه‌السلام درخواست می‌کند که دو چیز از شما می‌خواهم؛ یکی خانه و دیگری زن. آن طلبه گفت: اگر حاجت مرا در این مدت ندهی شکایت تو را به پدرت علی علیه‌السلام خواهم کرد. اگر شب جمعه‌ی دیگر که به زیارت شما می‌آیم، نتیجه‌ای نگرفته باشم دیگر برای زیارت نخواهم آمد. [صفحه ۲۶] او پس از مراجعت به نجف اشرف، هفته دیگر بنا به رسم خودش به سوی کربلا رهسپار شد، همین که وارد کربلا شد چشمش به گنبد مطهر امام حسین علیه‌السلام افتاد و گفت: آقا جان! حالا که حاجت مرا نمی‌دهی من هم دیگر به زیارت شما نمی‌آیم و از همان جا برگشت. دوباره خواست وارد حرم علی علیه‌السلام شود که دیگر قادر نبود و گفت: صبح می‌روم. اول صبح، طلبه‌ای از طرف مرحوم شیخ انصاری با عجله آمد و گفت: شیخ فرمود: هر وقت خواستی به حرم اباعبدالله مشرف شوی نزد من بیا؛ زیرا امر واجبی در کار است. در این هنگام، آن طلبه خدمت مرحوم شیخ رسید. مرحوم شیخ فرمود: حضرت اباعبدالله علیه‌السلام به من امر کرده که به کار تو رسیدگی کنم و رضایت شما را برآورده سازم قبل از آن که به حرم آقا مشرف شوی؛ ولی مبادا شکایت آقا را به پدرش کنی. سپس مرحوم شیخ، خانه‌ای برای او خرید و دختر یکی از تجار را به عقد او درآورد و در نتیجه هر دو به حاجت خود رسید. [۶].

### امام زمان روزه می‌خواند

حجت الاسلام و المسلمین مرحوم کافی رضی الله عنه (واعظ نامدار) نقل فرمود که ملا احمد مقدس اردبیلی فرمودند: برای زیارت حضرت امام حسین علیه‌السلام با جمعی از طلبه‌ها پیاده وارد کربلا شدیم، در بین راه [صفحه ۲۷] طلبه‌ای بود که گاهی برای ما روزه می‌خواند، گویا امام حسین علیه‌السلام نمکی بر حنجره‌اش ریخته بود. مرحوم مقدس اردبیلی می‌فرماید: وقتی وارد کربلا شدم اربعین بود و زائران زیادی به آن جا آمده بودند، با خود گفتم: چون حرم شلوغ است داخل نمی‌روم و در گوشه‌ای از صحن می‌نشینم و زیارت می‌خوانم، آن گاه طلبه‌هایی را که در آن جا بودند دور خود جمع کردم و به آنها گفتم: آن طلبه‌ای که در راه برای ما روزه می‌خواند کجا است؟ گفتند: نمی‌دانیم کجا رفته است. در این هنگام دیدم مرد عربی از بین جمعیت خود را کنار زد و به طرف من آمد و صدا زد: ملا احمد اردبیلی! می‌خواهی چه کنی؟ گفتم: می‌خواهم زیارت اربعین بخوانم. آن مرد عرب گفت: پس زیارت را بلندتر بخوان تا من هم گوش کنم. ملا احمد اردبیلی می‌گوید: زیارت را بلندتر خواندم: وقتی زیارت تمام شد به طلبه‌ها گفتم: آن طلبه پیدا نشد؟ آنها گفتند: آقا! نمی‌دانیم کجا رفته است. ناگهان مرد عرب به من گفت: مقدس اردبیلی! چه می‌خواهی؟ گفتم: یکی از این طلبه‌ها در راه برای ما روزه می‌خواند، مدتی است که نمی‌دانم کجا رفته، خیلی علاقه دارم برای ما روزه بخواند. [صفحه ۲۸] مرد عرب به من گفت: مقدس اردبیلی! می‌خواهی من برای شما روزه بخوانم؟ گفتم: آری! آیا می‌توانی روزه بخوانی؟ مرد عرب گفت: آری! در این موقع دیدم مرد عرب رویش را به طرف ضریح امام حسین علیه‌السلام گرداند و ما را منقلب کرد. یک وقت صدا زد: آقا جان! نه من و نه مقدس اردبیلی و نه این طلبه‌ها هیچ کدام یادمان نمی‌رود، آن ساعتی که خواستی از خواهرت - حضرت زینب علیهاالسلام - جدا شوی، در این هنگام دید کسی بالای سر او نیست. در آخر متوجه شدم که این عرب، حضرت مهدی صاحب الزمان (عج) است. [۷].

## مسلمان شدن دزد

در دارالسلام نقل کرده‌اند: جمعیتی برای زیارت آقا ابی عبدالله علیه‌السلام مشرف شدند. شب در راه، دزدی بین آن‌ها آمد تا چیزی از آن‌ها بدزدد، او وقتی مسافتی از راه را پیاده رفت، خسته شد و خوابش برد و در خواب دید که قیامت بر پا شده و می‌خواهند او را به جهنم ببرند؛ اما شخصی آمد و گفت: از او دست بکشید که گرد زوار حسین علیه‌السلام بر او نشسته. سپس بیدار شد و به راه ادامه داد. وقتی به حرم امام حسین علیه‌السلام رسید، شعری را که در مدح آن حضرت سروده بود خواند و در این میان پرده‌ای از در به دوشش افتاد و از آن پس او را خلیعی خواندند و به شاعری که در آن جا بود به نام ابن حماد گفت تو هر [صفحه ۲۹] روز شعر می‌سرایی و خلعتی به تو ندادند؛ اما من یک شعر خواندم و به من خلعت دادند. این دو با هم به مشاجره پرداختند و دو شعر سرودند و در صندوق علی علیه‌السلام انداختند تا ایشان درباره آن‌ها قضاوت کند و حضرت علی علیه‌السلام در مدح خلیعی چیزی نگاشت و دیگری غم زده شد و آن حضرت را در خواب دید که فرمود: غم مخور که او تازه مسلمان شده و من بانوشته خود او را تشویق کردم، تو نیز شعری بسرا و فردا بخوان تا پاسخ شما را بدهم. فردا صبح او نیز شعرش را خواند و به این مضمون رسید که: چه کسی عمرو بن عبدود را کشت؟ آن گاه آواز بلندی از داخل صندوق بیرون آمد و گفت: من او را کشتم. [۸].

## شفای مریض توسط امام حسین

ابوعبدالله بن سورهی قمی از مردی شب زنده‌دار در اهواز به نام «سرور» نقل کرده است: زبانم گنگ بود و نمی‌توانستم صحبت کنم. سیزده یا چهارده ساله بودم که پدر و عمویم مرا نزد شیخ ابوالقاسم بن روح بردند و از او خواستند که از حضرت امام حسین علیه‌السلام بخواهد تا خداوند زبانم را گویا سازد. شیخ ابوالقاسم بعد از مدتی جواب آورد که شما مأمور رفتن به حایر حسینی هستید. [صفحه ۳۰] ما به آن حایر رفتیم و غسل کردیم و زیارت کردیم، ناگهان پدر و عمویم فریادی کشیدند و به من گفتند: آیا تو حرف زدی؟ گفتم: آری! ابن سورهی قمی می‌گوید: حسب و نسب آن مرد را فراموش کرده‌ام، او مردی بود که با صدای بلند صحبت می‌کرد. [۹].

## به وسیلهی خواندن زیارت عاشورا مرض از بین رفت

علامه بزرگوار حضرت آیت الله شیخ حسن فرید گلپایگانی که از علمای تهران هستند از استاد خود مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی نقل کردند: در اوقاتی که در سامرا مشغول تحصیل علوم دینی بودم اهالی سامرا به بیماری وبا و طاعون مبتلا شدند و همه روزه عده‌ای می‌مردند. روزی در منزل استاد مرحوم سید محمد فشارکی (اعلی الله مقامه) با جمعی از اهل علم نشسته بودم، ناگهان مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی تشریف آوردند و صحبت از بیماری وبا شد که همه در معرض خطر مرگ هستند. مرحوم میرزا فرمودند: اگر من حکمی بدهم انجام می‌شود یا نه؟ همه‌ی اهل مجلس گفتند: بلی! سپس فرمودند: من حکم می‌کنم که شیعیان ساکن سامرا از امروز تا ده روز همه مشغول خواندن زیارت عاشورا شوند و ثواب آن را به روح شریف نرجس خانم والدهی ماجدهی حضرت حجه بن الحسن علیه‌السلام هدیه نمایند تا این بلاها از آن‌ها دور شود. اهل مجلس نیز این حکم را [صفحه ۳۱] به تمام شیعیان رساندند و همه مشغول خواندن زیارت عاشورا شدند. همه روزه عده‌ای از سنی‌ها می‌مردند به طوری که این موضوع برای همه آشکار شد و برخی از سنی‌ها از شیعه‌ها پرسیدند: دیگر کسی از شماها تلف نشده است؟ آنها گفتند: شیعیان زیارت عاشورا خواندند و بلا از آن‌ها دور شد. آقای گلپایگانی فرمودند: وقتی گرفتاری سختی برایم پیش می‌آمد، فرموده آن مرحوم یادم می‌آمد و از اول ماه سرگرم خواندن زیارت عاشورا می‌شدم و در روز هشتم به طور کامل برایم فرج می‌شد.

[۱۰].

### خشک شدن درخت بعد از شهادت امام حسین

زمخشری در ربیع‌الابرار از هند خواهرزاده‌ی ام‌معبد روایت کرده که ام‌معبد نقل کرده است: روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به خیمه من آمدند و در آن جا چند لحظه استراحت کردند و خوابیدند، وقتی از خواب بیدار شدند مقداری آب طلب کردند و دو دست مبارک خود را با آن آب شستند و مززه کردند و آب مززه را در یک طرف خیمه ریختند. وقتی صبح فرا رسید، در آن مکان درختی را دیدم که میوه آورده بود و بوی آن چون بوی عنبر و طعم آن مثل شهد و شکر [صفحه ۳۲] بود، اگر گرسنه‌ای از آن می‌خورد سیر می‌شد و اگر تشنه بود به وسیله‌ی آن سیراب می‌شد و اگر بیماری آن میوه را می‌خورد، شفا پیدا می‌کرد و هیچ شتر و گوسفندی برگ آن را نمی‌خورد مگر آن که شیر آن‌ها زیاد می‌شد. ما آن درخت را شجره‌ی مبارکه نام گذاشتیم و تمام طوایف برای شفای بیماران به آن جا می‌آمدند و از میوه‌ی آن می‌خوردند. یک روز صبح دیدیم که میوه‌های آن درخت روی زمین ریخته و برگ‌های آن خشک شده است، ناگهان خبر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدم و بعد از آن دیگر میوه‌ای نداد تا این که یک روز دیدم که از پای آن درخت خون جاری شده و برگ‌های آن نیز پژمرده شده است، گفتیم: در این موقع حادثه‌ای عجیب رخ می‌دهد. وقتی شب شد نوحه و ناله‌ای از زیر آن درخت شنیدیم و کسی را نمی‌دیدیم، خیلی از آن حالت نگران شدیم و اندوه بر ما غلبه کرد، ناگهان خبر شهادت امام حسین علیه‌السلام را به ما دادند و بسیار برای آن حضرت گریه کردیم و برای مصیبت آن حضرت قیام کردیم. [۱۱].

### معجزه‌ی باغ بهشت

هنگامی که امام حسین علیه‌السلام به همراه جمعیت زیادی از شهر مدینه طیبه‌ی به قصد زیارت بیت الله الحرام بیرون رفت، مردی از قافله به مرضی مبتلا شد و به آن حضرت عرض کرد: خیلی به انار میل دارم. آقا فرمودند: در این بیابان باغی است از انار و میوه‌های دیگر، برو و [صفحه ۳۳] هر چه می‌خواهی تناول کن در صورتی که در آن سرزمین قبل از این باغی نبود. اهل قافله رفتند و باغی را مشاهده کردند، داخل آن باغ شدند و از میوه‌های آن باغ خوردند. وقتی از باغ خارج شدند از نظرها ناپدید شد، در همان حال آهویی پیدا شد، حضرت به او اشاره کردند و فرمودند: او را ذبح کنید و استخوان آن را نشکنید. آن‌ها نیز حیوان را ذبح کردند و گوشت آن را خوردند و استخوان هایش را در پوستش گذاشتند. آن گاه آن حضرت دعا کردند و آهو زنده شد، سپس به اصحاب رو کردند و فرمودند: هر کدام به خوردن شیر آهو مایل هستید از آن بنوشید. همه از آن شیر نوشیدند و خوردند و به برکت دعای حضرت همه را کفایت کرد. بعد به آهو فرمودند: بچه‌های انتظارت را می‌کشند، برو آن‌ها را شیر بده. [۱۲].

### استشمام بوی سیب سرخ

یکی از دوستان شیخ رجبعلی خیاط نقل می‌کند: همراه شیخ به کاشان رفتیم. رسم شیخ این بود که هر جا وارد می‌شد به زیارت اهل قبور می‌رفت. هنگامی که وارد قبرستان کاشان شدیم، شیخ فرمود: «السلام علیک یا أباعبدالله». چند قدمی که جلوتر رفتیم شیخ فرمود: بویی به مشامتان نرسید؟ همراهان گفتند: نه! [صفحه ۳۴] دوباره کمی جلوتر رفتیم و از مسئول قبرستان سؤال کردیم، شیخ از او پرسید امروز در این جا کسی را دفن نکرده‌اند؟ مسئول قبرستان پاسخ داد: جلوی پای شما فردی را دفن کرده‌اند، سپس ما را سر قبر او برد و در آن جا همه‌ی ما بوی سیب سرخ را استشمام کردیم، از شیخ پرسیدیم: این چه بویی است؟ شیخ رجبعلی فرمود: وقتی این بنده‌ی خدا را در این جا دفن کردند، حضرت امام حسین علیه‌السلام تشریف آوردند و به خاطر این شخص، عذاب از اهل

قبرستان برداشته شده است. [۱۳].

### نخوردن آب توسط گوسفندان حضرت اسماعیل

حضرت اسماعیل علیه السلام گوسفندان فراوانی داشت. روزی چوپان، گوسفندان را برای چرا به صحرا برده بود و از آن‌ها مواظبت می‌کرد ناگهان چوپان متوجه شد که گوسفندان از آب فرات نمی‌نوشند، جریان را به حضرت اسماعیل علیه السلام گفتند و آن حضرت نیز از پروردگارش چاره جویی کرد. آن گاه از طرف خداوند ندا رسید: از خود گوسفندان علت آن را پرس حضرت اسماعیل علیه السلام از گوسفندان پرسید: چرا از این آب نمی‌خورید؟ آن‌ها به اراده‌ی خداوند گفتند: فرزندت حسین علیه السلام در این سرزمین و در کنار این نهر، تشنه به شهادت می‌رسد، ما نیز به خاطر [صفحه ۳۵] غم و مصیبت او از این آب نخواهیم خورد. [۱۴].

### تبدیل زعفران به آتش

مرحوم شیخ طوسی در شریف مجالس نقل می‌کند: مردی از لشکریان کربلا نزد ما بود، او هنگامی که برگشت یک شتر و مقداری زعفران باخود آورد. وقتی زعفران را خرد کردند، آتش شد و هر وقت یکی از زنان از آن زعفران به دست خود می‌مالید پیسی می‌گرفت. آن شتر را نیز کشتند و هر چه با کارد می‌بریدند، جای آن آتش می‌شد. هنگامی که پوست آن را کردند و آن را قطعه قطعه کردند آتش از آن بیرون می‌آمد و هر چه در زیر دیگ، آتش می‌گذاشتند آتش در دیگ می‌جوشید و از گوشت آن در کاسه‌ای ریختند، دوباره به آتش تبدیل می‌شد سپس استخوانی از آن برداشتیم، وقتی آن را با کارد بریدیم جای آن آتش پیدا شد. [۱۵].

### گریه شیر بر امام حسین

عالم بزرگوار جناب سید محمد رضوی کشمیری، فرزند مرحوم سید مرتضی کشمیری نقل می‌کند: در کشمیر در دامنه کوهی، حسینیه‌ای قرار دارد که می‌توان داخل آن را از بیرون دید و پشت بام آن مقداری باز است که از آن، روشنایی بیرون آید و هر سال در روز عاشورا برای [صفحه ۳۶] امام حسین علیه السلام مراسم عزاداری گرفته می‌شود تا شیعیان دور هم جمع بشوند. در شب اول محرم شیری وارد محوطه شد و به پشت بام حسینیه رفت و از آن روزنه، به عزاداران نگاه می‌کرد و اشک از چشمانش سرازیر می‌شد و تا شب عاشورا هر شب همین کار را انجام می‌داد و بعد از مراسم از مجلس بیرون می‌رفت. [۱۶].

### شخصی که به خاطر غبار زوار کربلا، نسوخت

مرحوم قاضی رضی الله عنه در مجالس المؤمنین می‌نویسد: پدر جمال‌الدین خلیعی موصلی حاکم شهر موصل بود. او ناصبی و یکی از دشمنان سرسخت اهل بیت علیهم السلام بود، مادرش هم ناصبیه بود و پسری برای او متولد نمی‌شد. او نذر کرد اگر خدای تعالی به او پسری عطا کند برای شکرانه‌اش پسرش را سر راه زوار امام حسین بفرستد تا وقتی آن‌ها از شام و جبل می‌آیند آن‌ها را به قتل برساند. مدتی بعد جمال‌الدین خلیعی متولد شد چون به حد جوانی رسید، مادرش او را از نذری که کرده بود با خبر کرد و با مادرش دنبال زواری که از شهر موصل عبور می‌کردند رفت. وقتی به مسیب رسید، دید زوار از «جسر» عبور کرده‌اند. همان جا توقف کرد تا هنگامی که آن‌ها مراجعت کردند آن‌ها را به قتل برساند. [صفحه ۳۷] او در جایی که کمین کرده بود به خواب رفت و در عالم خواب دید قیامت برپا شده و ملائکه آمدند و او را گرفتند و در آتش انداختند؛ اما آتش او را نمی‌سوزاند. ملک جهنم به



آتش گفت: چرا او نمی‌سوزد؟ آتش گفت: غبار زوار کربلا بر او نشسته است، سپس او را از آتش بیرون آوردند و شست و شو دادند و دوباره او را در آتش انداختند؛ اما باز هم آتش او را نسوزاند. ملک گفت: چرا دوباره او را نمی‌سوزانی؟ آتش گفت: شما ظاهر او را شستید؛ اما غبار در جوف (شکم) او داخل شده است. وقتی از خواب بیدار شد، از عقیده‌ی فاسد خود برگشت و مذهب تشیع را اختیار کرد و مشغول مداحی حضرت علی علیه‌السلام شد. نقل کردند: وقتی او به کربلا آمد، این شعر را در وصف امام حسین علیه‌السلام سرود: اذا شئت النجاه فزر حسینا لکی تلقی الا له قریر عین فان النار لیس تمسن جسمنا علیه غبار زوار الحسین اگر از آتش نجات می‌خواهی، پس آقا امام حسین علیه‌السلام را زیارت کن؛ زیرا آتش به بدنی که غبار زوار حسین علیه‌السلام بر او نشسته باشد نمی‌رسد. [۱۷]. [صفحه ۳۸]

### درخت، خون می‌گرید

حضرت حجة‌الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی موحد فرمودند: در ایام عاشورا به قصد نشر احکام دین به شهر لارستان رفته بودم. در این چند روزی که در آنجا اقامت داشتم در روز تاسوعای حسینی چند نفر از مردم خبر آوردند که شب گذشته از درخت سدری که در چهار فرسخی این جا است نوری شبیه مهتاب ظاهر شده است. عده‌ی زیادی از مردم برای تماشای آن درخت به آن محل آمده بودند. سپس روز عاشورا خبر رسید که شب گذشته از آن درخت نوری ظاهر نشد؛ اما نزدیک صبح قطرات خون از آن درخت بر زمین می‌ریخت و قطعه کاغذی که چند قطره خون از آن درخت بر آن ریخته بود همراه آورده بودند. جمعی از سنی‌های آن محل پس از دیدن این منظره مشغول فرستادن لعنت بر یزید و قاتلان آقا امام حسین علیه‌السلام شدند و با شیعیان در عزای سید و سالار شهیدان شرکت کردند.

### گریه امام حسین برای بچه آهو

شخص عربی به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد: یا رسول الله! بچه آهوئی را صید کرده‌ام و برای فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام آورده‌ام، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن بچه آهو را قبول کرد و در حق آن مرد عرب دعا کرد. در آن لحظه امام حسن علیه‌السلام نزد [صفحه ۳۹] رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و رسول خدا هم بچه آهو را به آقا امام حسن علیه‌السلام داد. مدتی نگذشته بود که امام حسین علیه‌السلام آمد و دید امام حسن علیه‌السلام با بچه آهو بازی می‌کند. آقا امام حسین علیه‌السلام سؤال کرد: این بچه آهو را چه کسی به شما داد؟ سپس نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: چرا فقط بچه آهو را به امام حسن علیه‌السلام دادی و به من ندادی؟ رسول خدا علیه‌السلام با ملاحظت و رفتار خوش، امام حسین علیه‌السلام را آرام می‌کرد؛ ولی امام حسین علیه‌السلام به گریه افتاد. آن‌ها به اتفاق هم نزدیک مسجد رفتند، سپس به پشت سرشان نگاه کردند، یک موقع دیدند که آهوئی با بچه‌اش به راه افتادند و پشت سر آن‌ها گرگی است، آن آهو، بچه‌اش را پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، وقتی آن‌ها خدمت آن حضرت رسیدند، آهو به زبان فصیح گفت: یا رسول الله! من دو بچه داشتم، صیاد یکی از آن‌ها را صید کرد و خدمت شما آورد و یک بچه برای من ماند و من خوشحال بودم و داشتم بچه‌ام را شیر می‌دادم، ناگهان شنیدم کسی به من گفت: بشتاب بشتاب و بچه خود را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر؛ زیرا حسین علیه‌السلام در نزد جدش نزدیک است به گریه بیفتد، آن گاه ملائکه سرهایشان را از عبادتگاه خودشان بلند کردند و گفتند: اگر حسین علیه‌السلام گریه کند همه‌ی فرشتگان گریه می‌کنند. آن گاه آهو گفت: خدا را سپاس می‌گویم قبل از جاری شدن اشک از چشم حسین علیه‌السلام به شما رسیدم. ناگهان صدای تحلیل و تکبیر از اصحاب آن حضرت بلند شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او دعای خیر [صفحه ۴۰] فرمودند و حسین علیه‌السلام بچه آهو را گرفت و نزد مادرش حضرت زهرا علیها‌السلام برد و

آن‌ها بسیار خوشحال شدند. [۱۸].

### زنده شدن مرده با دعای امام حسین

یحیی ام‌طویل می‌گوید: نزد مولایم امام حسین علیه‌السلام بودم که جوانی در حالی که ناله و فریاد می‌زد نزد آن حضرت آمد. حضرت امام حسین علیه‌السلام فرمودند: چرا گریه می‌کنی؟ جوان عرض کرد: ای مولا! مادرم در این ساعت مُرد و ثروت زیادی بر جا گذاشت و به من وصیتی نکرد و نمی‌دانم او را در کجا دفن کنم. اکنون شما چه صلاح می‌بینی؟ حضرت فرمودند: آیا دوست داری خداوند مادر تو را زنده کند و تو را از آن چه می‌خواهی خبر دهد؟ آن جوان گفت: خیلی خوب است، حضرت از جا برخاست و با آن جوان روانه شد و مردم با آنان روانه شدند تا به منزل مادر او رسیدند. حضرت بر سر مادر او ایستاد و خدای عزوجل را به دعاهایی خواند که نفهمیدم. سپس فرمودند: «قومی یا امه الله باذن الله تعالی و اوصی الی ابنک بما تریدین»؛ ای کنیز خدا! به اذن خدای تعالی برخیز و هر چه خواستی به پسر خودت وصیت کن. آن گاه مادر آن جوان برخاست و شهادت داد و گفت: السلام علیک یابن رسول الله! همانا من مال زیادی دارم و در فلان جا گذاشته‌ام، آن را بیرون آور و دو سوم آن را برای شما و یک سوم دیگر را [صفحه ۴۱] به پسرم بدهید؛ البته اگر می‌دانید او دوست شما است و اگر با شما مخالفتی دارد او را از آن پول منع فرمایید؛ زیرا مال من بر کسی که با شما اهل بیت علیهم‌السلام دشمن باشد حرام است. آن زن دوباره مُرد و حضرت فرمودند: او را غسل دهید و دفن کنید.

### مجلسی! روضه‌ی وداع بخوان

مرحوم حاج شیخ عباسی قمی رضی الله عنه در کتاب شریف منتهی الامال نوشته است: میرزا یحیی ابهری علامه مجلسی رضی الله عنه را در عالم رویا در صحن مطهر حضرت امام حسین علیه‌السلام دید که در پایین پای حضرت در اتاق روضه‌الصفاء نشسته و مشغول تدریس است، سپس مشغول موعظه شد و وقتی خواست مصیبت بخواند، شخصی آمد و گفت: حضرت زهرا علیها‌السلام فرمودند: «اذکر المصائب المشتمله علی وداع ولدی الشهید»؛ مصائبی را که مشتمل بر وداع فرزند شهیدم باشد ذکر کن. مرحوم مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کردند و خلق زیادی در آن جا بودند و گریه شدیدی کردند که مثل آن روز ندیده بودم. [۱۹].

### نشان دادن معجزه به شیعیان خود

از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت شده است که بعد از امام علی و امام حسن علیهما‌السلام جمعی از شیعیان خدمت آقا امام حسین علیه‌السلام آمدند و عرض کردند: یابن رسول الله! ایشان از عجایب به ما نشان می‌دادند ما از شما [صفحه ۴۲] می‌خواهیم که این معجزات را به ما نشان دهید. حضرت فرمودند: اگر پدرم را ببینید او را می‌شناسید؟ گفتند: آری! ما خدمت آن حضرت رسیده‌ایم و آن آقا را می‌شناسیم. سپس ایشان پرده را کنار زدند و فرمودند: پس نظر کنید، وقتی آن‌ها نظر کردند، دیدند که حضرت به بهترین هیبت نشسته است، سپس پرده را به حالت اول درآوردند، جماعت گفتند: شهادت می‌دهیم که او خلیفه‌ی برحق بوده و شما که پسر او هستی امام برحق هستی.

### شهادت دادن کودک به زنای مادرش

در مناقب ابن شهر آشوب، صفوان بن مهران از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است: در زمان امام حسین علیه‌السلام دو مرد بر سر زنی به نزاع و گفت و گو پرداختند، آقا امام حسین علیه‌السلام علت این کار را از آن‌ها سؤال کردند. یکی از آنها گفت: این

زن در حباله‌ی نکاح من است. امام حسین علیه‌السلام به زن فرمودند: شما بنشینید و روی مبارک خود را به آن زن کردند و فرمودند: قبل از آن که خدا آبروی شما را بریزد سخن راست را بگو، زن جواب داد: این شوهر من است و این بچه از او است. حضرت رو به طفل شیرخوار کردند و فرمودند: «یا غلام! ما تقول هذه انطق باذن الله تعالى»؛ ای کودک! این زن چه می‌گوید؟ سپس کودک به اذن خداوند تعالی عرض کرد: من فرزند هیچ یک از این دو مرد نیستم، پدر من چوپان است. آن گاه امام حسین علیه‌السلام حکم [صفحه ۴۳] سنگسار آن زن را صادر کرد و از آن به بعد به هیچ کس از آن کودک صحبتی نشنید.

### نجات فطرس ملک با دعای امام حسین

هنگامی که جبرئیل علیه‌السلام برای گفتن تهنیت و شادباش خدمت امام حسین علیه‌السلام آمد، در بین راه فرشته‌ای را دید که ناله و فریاد می‌کند، جبرئیل نزدیک آن ملک که فطرس نام داشت آمد، جبرئیل علیه‌السلام از او پرسید ای فطرس! برای چه این طور می‌نالی؟ فطرس گفت: ای جبرئیل علیه‌السلام! حق تعالی مرا به کاری امر کرد؛ ولی من سرپیچی کردم و این طور پر و بالم سوخت. فطرس ملک به جبرئیل گفت: شما کجا می‌روی؟ جبرئیل علیه‌السلام گفت: من خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌روم. فطرس ناله‌ای کرد و گفت: اگر امکان دارد مرا هم با خود ببر تا شاید آن حضرت در حق من دعا کند تا پر و بالم به حالت اول باز گردد. آن گاه جبرئیل علیه‌السلام و فطرس ملک خدمت آن حضرت رسیدند، در آن لحظه امام حسین علیه‌السلام در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله بود، حضرت فرمودند: ای فطرس! جلو بیا و خود را بر بدن حسین علیه‌السلام بمال، فطرس نیز بدن خود را به بدن آقا امام حسین علیه‌السلام مالید و در همان لحظه پر و بال فطرس ملک باز شد و پرواز کرد و به مقام و مکان خود مراجعت کرد، مدتی نگذشته بود که واقعه کربلا پیش آمد و حضرت امام حسین علیه‌السلام در سرزمین کربلا به شهادت رسیدند. فطرس ملک از واقعه کربلا اطلاع پیدا کرد [صفحه ۴۴] و گفت: الهی! کاش من خبردار می‌شدم و با دوستان خود می‌آمدم و با دشمنان امام حسین علیه‌السلام می‌جنگیدم، ندا آمد که با هفتاد هزار فرشته که تابع تو هستند بروید و بر سر قبر مطهر آن حضرت آماده شوید و در سوگ و مصیبت آن حضرت گریه کنید. سپس فطرس ملک با دوستان خود در سرزمین کربلا فرود آمد و به آن چه خداوند به او امر فرموده بود تا روز قیامت مشغول شدند. [۲۰].

### درد تب به برکت امام حسین رفع شد

شخصی از مسلمانان که تب شدیدی کرده بود بستری شد، امام حسین علیه‌السلام به عیادت او رفت. همین که ایشان وارد منزل بیمار شدند، تب از بدن بیمار خارج شد. امام حسین علیه‌السلام کنار بستر بیمار نشستند و احوال او را پرسیدند، شخص بیمار عرض کرد: از قدوم مبارک شما خشنود شدم و به برکت شما تب از من دور شد. امام حسین علیه‌السلام فرمودند: «و الله ما خلق الله شیا الا و قد امره بالطاعة لنا»؛ به خدا سوگند! خداوند چیزی را نیافریده مگر این که او را به اطاعت ما امر کرده است. سپس امام علیه‌السلام فرمودند: ای تب! راوی می‌گویی: ما صدایی می‌شنیدیم؛ ولی صاحب صدا را نمی‌دیدیم که می‌گفت: «لیبک یا ابا عبدالله»؛ فرمان بردارم ای ابا عبدالله! [صفحه ۴۵] امام حسین علیه‌السلام فرمودند: آیا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به تو امر نکرده بود نزد کسی نروی مگر آن کس که از دشمنان ما باشد یا گنه کار باشد تا تو کفاره گناهان او باشی؟ [۲۱].

### سخاوت و بزرگواری امام حسین

یکی از مسلمانان مدینه به کسی بدهکار بود و نتوانست بدهکاری خود را پردازد از طرفی طلبکار با اصرار فراوان می‌خواست طلب خود را بگیرد. آن شخص برای چاره جویی، خدمت امام حسین علیه‌السلام آمد، هنوز مطلبی نگفته بود که امام حسین علیه‌السلام

متوجه شد که او برای حاجتی آمده است، پس به او فرمود: آبروی خود را از سؤال رویاروی نگهدار، نیاز خود را در نامه‌ای بنویس که به خواست خدا آنچه تو را شاد کند به تو خواهم داد. او در نامه‌ای نوشت: ای ابا عبدالله! فلان شخص پانصد دینار از من طلب دارد و اصرار دارد که طلبش را بگیرد، شما با آن مرد صحبت کنید به من مهلت بدهد تا وضع مالی‌ام خوب شود. امام حسین علیه‌السلام پس از خواندن نامه‌ی او به منزل خود رفت و هزار دینار آورد و به او داد و فرمود: با پانصد دینار این پول، بدهکاری خود را پرداز و با پانصد دینار دیگر، به زندگی خود سر و سامان بده و حاجت خود را جز در نزد این سه نفر مگو: [صفحه ۴۶] ۱. دین دار که دین نگهدار او است، ۲. جوانمرد که به خاطر جوانمردی حیا می‌کند، ۳. صاحب اصالت خانوادگی که می‌داند تو به خاطر نیازت دوست نداری آبروی خود را از دست دهی. پس شخصیت تو را حفظ می‌کند و حاجت تو را روا می‌سازد. [۲۲].

### زنده کردن اسبان

طبیعی از اهل موصل که از دوستان معاویه بود و او را خلیفه می‌دانستند، روزی یکی از پیروان مکتب علوی با او ملاقات کرد و در ضمن اتمام حجت به او فهماند که امام باید دارای فضائل و مکارم اخلاق باشد و اکنون نشانه‌های امامت در حسین بن علی علیه‌السلام موجود است. اتفاقاً بیوه زنی در همسایگی او بود که یتیمی داشت و آن زن مریض شد، او پسرش را نزد طیب فرستاد و گفت: مادرم مریض شده است. طیب متوجه شد که آن پسر از محبان امام حسین علیه‌السلام است، پس گفت: علاج مرض مادرت جگر اسب فلان رنگ است. یتیم گفت: من آن را از کجا فراهم کنم، طیب پاسخ داد: از امام حسین علیه‌السلام بخواه. آن طیب خدمت امام حسین علیه‌السلام آمد و از غلامان خواست او را به طوبله ببرند تا اسب‌ها را بنگرد. چون آن‌ها را کشته دید پرسید: برای چه این‌ها را کشته‌اند؟ آن‌ها گفتند: برای معالجه‌ی مادر آن یتیم. طیب تقاضا کرد که او را خدمت حضرت ببرند. وقتی او جریان را بیان کرد، حضرت فرمود: [صفحه ۴۷] این‌ها سهل است، سپس دعا کردند: الهی! تو قادری که این‌ها را زنده کنی، اگر ما نزد تو قرب و منزلتی داریم به حرمت و جد و پدر و مادر و برادرم این‌ها را زنده گردان. آن گاه اسب‌ها به قدرت خداوند زنده شدند. [۲۳].

### باریدن خون از آسمان

هنگامی که شمر لعین سر مبارک حضرت را از بدن مبارکش جدا کرد، آن سر مقدس را به نیزه زد و تکبیر گفت و لشکر هم با او تکبیر گفتند و در کتاب ابی مخنف آمده است که لشکر سه بار تکبیر گفتند: سپس زمین لرزید و شرق و غرب تاریک شد و زلزله و رعد و برق مردم را فرا گرفت، از آسمان خون تازه بارید و ندا آمد: به خدا قسم! امام، پسر امام، برادر امام، پدر ائمه علیهم‌السلام و حسین علیه‌السلام و پسر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام کشته شد. [۲۴].

### گریستن آسمان و زمین برای امام حسین

هنگامی که امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسیدند، آسمان‌ها و زمین‌های هفتگانه و آن چه در آن‌ها وجود داشت و کسانی که روی آن حرکت می‌کردند و بهشت و جهنم و آنچه پروردگار خلق کرده بود بر او گریه کردند. [۲۵]. [صفحه ۴۸]

### فرزندم تو کشته می‌شوی

شهید محراب - آیت الله مدنی - فرمودند: من در دو موضوع نسبت به خودم شک کردم؛ یکی این که آیا من سید هستم یا نه؟ (از اولاد پیغمبر هستم)، دیگر این که آیا من لیاقت آن را دارم که در راه خدا شهید بشوم یا نه؟ روزی به حرم آقا ابی عبدالله علیه‌السلام

مشرف شدم و در آن جا با ناله از امام خواستم که جواب من را بدهد. پس از مدتی یک شب امام حسین علیه‌السلام را در خواب دیدم که بالای سرم آمد و دستی بر سرم کشید و این جمله را فرمود: «یا بنی انت مقتول!» ای فرزندم! تو کشته می‌شوی. امام فرمود: «فرزندم!» یعنی من سید هستم و دیگر این که به من بشارت داد که من شهید می‌شوم.

### نابدید شدن ذوالجناح

در منتخب طریحی آمده است: وقتی امام حسین علیه‌السلام از ذوالجناح بر زمین افتاد، ذوالجناح شروع کرد به فریاد زدن و از روی جسدها می‌گذشت. وقتی عمر بن سعد او را دید فریاد زد که این اسب را بگیرد و نزد من بیاورد؛ زیرا او از اسب‌های مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله است. آن گاه یاران عمر سعد در جایی کمین کردند و ذوالجناح به آن‌ها نزدیک شد، سپس بر او حمله‌ور شدند، ذوالجناح با دست و پا و دندان از خود دفاع کرد و آن‌ها را از خودش دور کرد و گروهی را بر [صفحه ۴۹] زمین افکند، بالاخره نتوانستند او را بگیرند، عمر سعد هم چنان فریاد می‌زد: رهایش کنید تا بینم چه می‌خواهد بکند! اطرافیان او را رها کردند و به طرف دیگری رفتند. هنگامی که اسب خودش را آزاد دید، آمد و کشته‌ها را یکی یکی نظاره کرد تا به پیکر امام حسین علیه‌السلام رسید، ذوالجناح وقتی صاحب خودش را دید، شروع کرد به بوسیدن آن حضرت و با دهان او را می‌بوسید و پیشانی خود را بر بدن آقا می‌مالید و شیهه می‌کشید و فریاد می‌زد و اشک از چشمان او می‌ریخت. در این هنگام حاضران از دیدن چنین منظره‌ای تعجب کردند. عبدالله بن قیس گفت: آن اسب را دیدم که تمام مردم از دور او پراکنده شدند و او به سرعت به طرف خیمه‌ها رفت و کسی قادر نبود به او نزدیک شود و سپس آهنگ فرات کرد و به سرعت خود را به وسط فرات رسانید و در آب فرو رفت و تا امروز، کسی نمی‌داند او کجا رفته و چه شده است. [۲۶].

### سوگواری جغد برای امام حسین

حسین بن ابی غندر می‌گوید: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که درباره‌ی جغد فرمودند: آیا کسی از شما این حیوان را در روز دیده است؟ (زیرا گفته شده است که جغد در روز ظاهر نمی‌شود). [صفحه ۵۰] سپس فرمودند: آگاه باشید که او پیوسته در اماکن آباد زندگی می‌کرد؛ اما وقتی خبر شهادت امام حسین علیه‌السلام را شنید با خود عهد بست که هرگز در جای آباد زندگی نکند و تنها در خرابه‌ها به سر برد. حسین بن علی بن صاعد بریری که متولی قبر آقا امام رضا علیه‌السلام بود از پدر بزرگوارش نقل می‌کند: حضور آقا امام رضا علیه‌السلام شرفیاب شدم، ایشان فرمودند: آیا این جغد را می‌بینی؟ مردم درباره‌اش چه می‌گویند؟ گفتم: فدایت شوم! برای همین سؤال خدمت شما رسیده‌ام. ایشان فرمودند: این جغد در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در منازل و کاخ‌ها زندگی می‌کرد. وقتی مردم غذا می‌خوردند پرواز می‌کرد و در مقابل آن‌ها فرود می‌آمد و آن‌ها مقداری غذا برای او می‌انداختند و آن حیوان می‌خورد و می‌نوشید و به جای خود باز می‌گشت؛ اما بعد از شهادت آقا امام حسین علیه‌السلام از مکان‌های آباد به جاهای ویران و بیابان روی آورد و گفت: شما امت بدی هستید؛ زیرا پسر دختر پیامبرتان را کشتید و من از شما بر جان خود ایمن نیستم. [۲۷].

### ایمان یهودی

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه‌السلام فرمودند: بهترین اعمال بعد از نماز، داخل کردن سرور در قلب مؤمن است، در صورتی که متضمن گناهی نباشد. روزی دیدم غلام با سگی طعام می‌خورد، من از این کار او [صفحه ۵۱] پرسیدم، گفت: یابن رسول الله! من می‌خواهم او را شاد گردانم، شاید شادی و خوش حالی او موجب شادی و خوشحالی من گردد؛

زیرا مالکی یهودی دارم و می‌خواهم از دست او نجات یابم. حضرت وقتی این سخن را از غلام شنیدند نزد آن مرد یهودی که مالک او بود، رفتند و فرمودند: «دویست دینار طلا- می‌دهم که غلام خود را به من بفروشی.» یهودی گفت: من غلام را فدای گام‌های تو کردم که برداشته‌ای و به خانه من آمده‌ای و این باغ را به او می‌دهم و مال شما را به خودتان پس می‌دهم. حضرت فرمودند: غلام را آزاد کردم و این مال‌ها را به او بخشیدم. زن آن مرد یهودی گفت: من نیز مسلمان شدم و مهر خود را به شوهرم بخشیدم. یهودی گفت: من نیز مسلمان شدم و این خانه را به زن خود بخشیدم.

### میهمان نوازی پیرزن

ابوالحسن مدائنی می‌گوید: امام حسن و امام حسین علیه‌السلام و عبدالله بن جعفر به قصد زیارت خانه خدا رهسپار شدند. در بین راه تمام زاد و توشه‌ی آن‌ها که بر شتری حمل می‌کردند از بین رفت و گرسنه و تشنه و بدون توشه به راه خود ادامه دادند تا به خیمه پیرزنی رسیدند و از او کمک خواستند. [صفحه ۵۲] پیرزن در جواب آن‌ها گفت: غیر از یک گوسفند که در پیش من است چیز دیگری ندارم، اگر می‌خواهید آن را بکشید تا برای شما طعامی آماده کنم. آن‌ها آن گوسفند را کشتند و پیرزن از گوشت آن گوسفند طعامی آماده کرد و ایشان از آن طعام خوردند و سیر شدند، سپس کمی استراحت کردند و بعد از رفع گرسنگی و تشنگی برای سفر آماده شدند. قبل از حرکت به پیرزن گفتند: ما از قبیله قریش هستیم و از مدینه جهت زیارت به مکه حرکت می‌کنیم، اگر سلامت به دیار خود برگشتیم، پیش ما بیا تا به تو احسان و نیکی کنیم. آن‌گاه خداحافظی کردند و به راه خود ادامه دادند. بعد از مدتی آن پیرزن که به اتفاق همسرش زندگی می‌کرد و برای گذران زندگی و معاش خود پشکل شتر به مدینه برده و می‌فروختند و خیلی محتاج و تنگ دست شدند و برای رفع احتیاج خود به طرف مدینه حرکت کردند. یک روز پیرزن به همراه شوهرش از کوچه‌های مدینه می‌گذشتند، حضرت امام حسن علیه‌السلام که جلوی خانه‌ی خود ایستاده بودند، آن زن را شناختند و غلام خویش را دنبال آن‌ها فرستادند تا آن پیرزن را نزد ایشان بیاورد. وقتی حضرت با آن زن رو به رو شد، فرمود: یا امه الله! آیا مرا می‌شناسی؟ پیرزن گفت: نه! حضرت فرمودند: من آن کسی هستم که روزی [صفحه ۵۳] مهمان تو بودم و تو با شیر و گوشت گوسفندت از ما پذیرایی کردی. پیرزن گفت: پدر و مادرم فدای شما باد! آن‌گاه آن حضرت، وضع و حال آنان را جویا شدند و هنگامی که به تنگ‌دستی آنان پی بردند، دستور دادند هزار گوسفند برای آنان خریدند و هزار دینار اشرافی نیز به آن پیرزن دادند و غلام خود را همراه آن پیرزن و شوهرش نزد برادرش امام حسین علیه‌السلام فرستادند. وقتی آنان نزد امام حسین علیه‌السلام آمدند، حضرت از آن‌ها پرسید: برادرم با شما چگونه رفتار کرد؟ پیرزن گفت: ایشان هزار گوسفند و هزار دینار اشرافی به ما عطا فرمودند. پس امام حسین علیه‌السلام نیز مانند برادرش، هزار گوسفند و هزار دینار اشرافی به آن‌ها عطا فرمود و آن‌گاه آن زن و شوهر با شادمانی و دستی پر به دیار خود شتافتند. [۲۸].

### فریاد عجیب حضرت جبرئیل در روز عاشورا

امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: در آن هنگام که آقا اباعبدالله علیه‌السلام به شهادت رسیدند، یک نفر از لشکر عمر سعد، شخصی را دید که به شدت فریاد می‌زند. گفتند: ای مرد! بس کن این همه ناله و فریاد برای چیست؟ آن مرد گفت: چگونه ناله و فریاد نزنم در حالی که پیغمبر خدا را می‌بینم که ایستاده و به آسمان نظر می‌کند و می‌ترسم که از خدا بخواهد و در حق ما نفرین کند و هلاک شویم. [صفحه ۵۴] بعضی از افراد لشکر به همدیگر گفتند: این مرد: دیوانه شده و سخن بیهوده می‌گوید. گروهی دیگر که به آن‌ها توأبیین می‌گویند از این کلام متنبه شدند و گفتند: به خدا قسم! ستم بزرگی بر خود کردیم و به خاطر خشنودی ابن‌زیاد، سید جوانان اهل بهشت را کشتیم، سپس در آن جا توبه کردند و علیه ابن‌زیاد جنگیدند. به امام صادق علیه‌السلام عرض شد:

صاحب آن ناله چه کسی بود؟ حضرت فرمودند: ما او را کسی جز جبرئیل علیه‌السلام نمی‌دانیم و اگر خداوند به او اجازه می‌داد، فریادی می‌زد که روح آن‌ها از بدنشان خارج می‌شد و وارد آتش جهنم می‌شدند؛ ولی خداوند برای این که بر گناهانشان بیفزاید و عذابشان بیشتر شود به آنان مهلت داد. [۲۹].

### مصیبت امام حسین توسط جبرئیل برای حضرت آدم ابوالبشر

هنگامی که حضرت آدم علیه‌السلام به عرش نگاه کرد و نام‌های پنج تن آل عبا را دید جبرئیل آن‌ها را به او معرفی کرد و گفت: برای این که توبهات قبول شود این مطالب را بگو: «یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین». هنگامی که حضرت آدم علیه‌السلام پنجمین نام آل عبا را بر زبان آورد، [صفحه ۵۵] اشک از گونه هایش سرازیر شد و قلب او اندوهگین گردید و گفت: چرا وقتی نام پنجمین نفر را بر زبان آوردی قلبم آزرده شد و اشک از دیدگانم جاری شد؟ در آن لحظه جبرئیل علیه‌السلام شروع کرد به نوحه سرایی درباره‌ی مصائب امام حسین علیه‌السلام و آدم علیه‌السلام به همراه فرشتگان همگی گریستند. آن گاه جبرئیل علیه‌السلام گفت: بر فرزندان حسین علیه‌السلام در راه حق و عدالت، مصیبتی فرود می‌آید که همه مصائب، در برابر آن کوچک است. حضرت آدم علیه‌السلام پرسید: آن مصیبت چیست؟ جبرئیل علیه‌السلام گفت: او تنها و غریب و بدون هیچ یار و یآوری و با لب تشنه به شهادت می‌رسد. ای کاش آن امام را در سرزمین کربلا می‌دید که از شدت تشنگی، فریادش به آسمان بلند بود؛ اما کسی جز شمشیرها به کمک او نمی‌شتابد. سر او را از قفا می‌برند و خیمه‌ها و حرم او را غارت می‌کنند و سر مقدس او و اصحاب و یارانش را به همراه بانوان حرمش در شهرها می‌گردانند. [۳۰].

### بی‌حرمتی به مهر تربت

مرحوم حاج میرزا حسین نوری (اعلی الله مقامه الشریف) فرمودند: یکی از برادرانم مهری از تربت آقا امام حسین علیه‌السلام داشت که با آن نماز می‌خواند و بعد از تمام شدن نماز در جیب خود می‌گذاشت. وقتی او قبا می‌پوشید جیب‌های آن به پشت ران او می‌افتاد و والدهام این [صفحه ۵۶] مطلب را به او گوش زد کرد و به او گفت: چرا به تربت آقا امام حسین علیه‌السلام بی‌حرمتی می‌کنی؟ شاید یک وقت روی جیب خودت بنشینی و این مهر بشکند و زیر پایت بیفتد. برادرم گفت: تا به حال دو مهر به این صورت شکسته شده است و متوجه شد که نباید دیگر این کار را انجام دهد. چند روز از این قضیه گذشت، پدرم در عالم رؤیا دید که حضرت امام حسین علیه‌السلام به دیدن او آمده و در کتابخانه‌اش نشسته است و با او با ملاطفت رفتار می‌کند و می‌فرماید: به پسرهایت بگو بیاوند تا به آن‌ها جایزه بدهم. پسرها حاضر شدند و خدمت آقا رسیدند در حالی که لباس‌های فاخر و هدایای زیبا نزد امام بود. حضرت یک یک فرزندان را صدا زدند و داخل اتاق طلبیدند و به آن‌ها جایزه دادند تا این که نوبت به برادرم رسید که مهر تربت را پیش از این در جیبش می‌گذاشت، حضرت نگاه ناراحت کننده‌ای به او کردند و به پدر او فرمودند: این پسر تو تا به حال دو مهر از تربت قبر مرا در جیب خود گذاشته است و شکسته است، آن گاه او را مثل دیگر فرزندان طلب نکرد، وقتی پدرم از خواب بیدار شد خوابش را برای مادرم تعریف کرد، مادرم نیز جریان را برای پدرم تعریف کرد، سپس پدرم از صداقت این خواب عجیب تعجب کرد و خدا را شکر کرد که موجب ناراحتی حضرت واقع نشده است. [۳۱]. [صفحه ۵۷]

### عزاداری حضرت زکریا برای شهادت امام حسین

حضرت زکریا علیه‌السلام از خداوند تعالی خواست که اسماء پنجگانه را به او بیاموزد، خداوند متعال حضرت جبرئیل علیه‌السلام را

به سوی او فرستاد تا اسماء پنجگانه را به او یاد دهد. وقتی حضرت زکریا علیه‌السلام نام مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن علیهم‌السلام را بر زبان آورد، غم و اندوه از او برداشته شد، در این هنگام وقتی نام حسین علیه‌السلام گفته شد، بغض گلویش را گرفت و بسیار تعجب کرد و خطاب به خداوند عرض کرد: پروردگارا! چرا هنگامی که نام چهار تن از آنها را بر زبان آوردم از غم و اندوه خویش خلاص شدم و آرامش خاصی به من دست داد، اما وقتی نام مبارک امام حسین علیه‌السلام را بردم اشک از دیدگانم سرازیر شد و غم من بیشتر شد؟ سپس خداوند متعال او را از حوادث عظیم و غم و اندوهی که بعد از او رخ می‌دهد باخبر کرد و فرمود: «کهیصص»؛ «کاف» نام کربلا است، «ها» به شهادت و اسارت خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاره دارد، «یا» اشاره به یزید ملعون است، «عین» اشاره به عطش امام حسین علیه‌السلام است و «صاد» به صبر در راه حقیقت اشاره دارد. هنگامی که حضرت زکریا این واقعه بزرگ را شنید، سه روز مسجد را ترک نکرد و از ورود مردم جلوگیری کرد و برای امام حسین علیه‌السلام گریه و ناله کرد و برای او عزاداری کرد و فرمود: چگونه غم [صفحه ۵۸] و اندوه این مصیبت سخت را بر او فرو می‌فرستی؟ آیا بر علی و فاطمه علیهما‌السلام لباس عزا می‌پوشانی؟ سپس گفت: خداوندا! به من پسری عطا کن تا او در زمان پیری، عصای دست من باشد و مرا به او علاقه‌مند ساز. سپس خداوند حضرت یحیی علیه‌السلام را به او عطا کرد و در مصیبت و شهادت فرزندش گرفتار کرد. [۳۲].

### میوهی بهشتی و هدیه خداوند به امام حسین

سلمان فارسی رضی الله عنه می‌گوید: روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدم و خدمت ایشان سلام کردم، سپس به خانه‌ی حضرت زهرا سلام الله علیها رفتم. ایشان به من فرمودند. دو نور دیده‌ی پیامبر حسن و حسین علیهما‌السلام گرسنه هستند، آنان را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ببر. سلمان می‌گوید: من امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردم: رسول خدا صلی الله علیه و آله از حال آن دو سؤال کردند و آن‌ها در جواب گفتند: ما غذا می‌خواهیم. سپس پیامبر به پروردگار عالم خطاب کرد: بارالها! برای آن‌ها غذا بفرست. ناگهان «به» درشت و زیبایی در دست رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن میوه را دو قسمت کردند: نصف آن را به امام حسن علیه‌السلام و نصف دیگر آن را به امام حسین علیه‌السلام دادند، من نیز به خوردن آن «به» تمایل داشتم. رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند: گویا تو نیز از این «به» می‌خواهی؟ گفتم: آری! [صفحه ۵۹] پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: این «به» از میوه‌های بهشتی است و کسی از آن نخواهد خورد مگر پس از نجات از حساب روز قیامت. [۳۳].

### مشورت کردن مردی با امام حسین درباره زن گرفتن

نقل می‌کنند که در شهر مدینه، مردی که در کمال توانگری بود خدمت امام حسین علیه‌السلام رسید و با آن حضرت درباره‌ی ازدواج مشورت کرد و گفت: می‌خواهم با فلان زن که مال و منال زیادی دارد ازدواج کنم. امام حسین علیه‌السلام فرمودند: اگر با او ازدواج کنی نیازمند و پریشان می‌شوی. مدتی نگذشت که آن مرد با مشورت امام مخالفت کرد و آن زن را به عقد خود درآورد و بعد از مدت کوتاهی همه دارایی و مال او از بین رفت و در کمال فقر و احتیاج به سر برد. روزی خدمت امام حسین علیه‌السلام آمد در حالی که پشیمان شده بود، امام فرمودند: من تو را از این کار منع کردم؛ ولی تو برخلاف گفته من عمل کردی، اکنون اگر نظر من را می‌خواهی با فلان زن ازدواج کن؛ که وضع مالی خوبی ندارد. آن مرد به فرمایش امام عمل کرد و روزی زیادی نصیب او شد. [۳۴].



## زخمی شدن ران ابن‌زیاد از قطره خون امام حسین

نقل شده است: وقتی سرهای شهدای کربلا را نزد پسر زیاد ملعون آوردند، آن ملعون سر مبارک حضرت را برداشت و روی ران خود [صفحه ۶۰] گذاشت و یک قطره خون از سر مبارک آن حضرت برقبای او چکید و قبا و ازار و ران آن ملعون را سوراخ کرد و در زمین ناپدید شد و آن سوراخ در ران او ماند و هر چه مداوا کرد بهبودی حاصل نشد و از آن زخم، بوی تعفن شدیدی آشکار شد و آن بوی بد با او بود تا روزی که به قتل رسید و به جهنم واصل شد و ابراهیم بن مالک اشتر، آن ملعون را در میان کشته شدگان شناخت و در مختارنامه خود ذکر کرد. [۳۵].

## شفای شریف حجاز

یکی از بزرگواران از مرجع فقیه آیت الله مرعشی نجفی نقل می‌کند: «شریف» که از سادات حسنی و اهل سنت بود و در زمان ناصرالدین شاه قاجار به ایران سفر کرد. او روزی مهمان امیر کبیر بود و امیر کبیر به خاطر او جمعی از بزرگان را دعوت کرد. هنگام صرف غذا «شریف حجاز» که امیر کبیر او را دعوت کرده بود، از این امر عذری آورد و از امیر کبیر خواست تا خواهشی کرده باشد. امیر کبیر گفت: چه خواهشی داری؟ شریف گفت: از شما آشپزی می‌خواهم که برای من غذایی آماده کند. امیر کبیر قبول کرد و قضیه را به کنیزی که آشپز او بود، خبر داد، او خیلی نگران شد و گفت: من شیعه هستم: چگونه می‌توانم در بین اهل سنت زندگی کنم؟ دیگر کار از کار گذشته بود و «شریف» او را با خود به حجاز برد. بعد از مدتی «شریف» به درد چشم سختی مبتلا شد که پزشکان [صفحه ۶۱] از معالجه آن عاجز بودند. او به درگاه خداوند دعا و توسل کرد؛ ولی فایده‌ای نبخشید تا نابینا شد. او به فکر فرو رفت که از آشپز ایرانی سؤال کند. وقتی موضوع را با او در میان گذاشت مقداری تربت امام حسین علیه‌السلام بر چشم شریف مالید و چشمان او بینا شد «شریف» سؤال کرد: آیا تو جادو کردی؟ کنیز گفت: به خدا پناه می‌برم. شریف پرسید: پس چه اتفاقی افتاد؟ کنیز گفت: از این مطلب بگذر. «شریف» اصرار زیادی کرد و بانوی شیعه ایرانی گفت: به من قول بده که من در امانم تا واقعیت را برایت بگویم. شریف گفت: تو در امان هستی و از جانب من آزاری به تو نخواهد رسید. او گفت: ما شیعیان هنگامی که خود را درمانده می‌بینیم، به تربت امام حسین علیه‌السلام پناه می‌بریم و شفا می‌گیریم و آن چیز که بر چشم تو مالیدم تربت امام حسین علیه‌السلام بود. سپس شریف آن موضوع را به نزدیکان خود خبر داد و مذهب شیعه را انتخاب کرد. [۳۶].

## مرد فرانسوی و روزه خوانی برای امام حسین

مرحوم حضرت حجة الاسلام شیخ محمد باقر واعظ نقل می‌کند: یکی از تاجران ایرانی مقیم پاریس در ماه محرم برای روزه خوانی امام حسین علیه‌السلام از من دعوت کرد تا به مراسم آن‌ها بروم. [صفحه ۶۲] در شب اول محرم یکی از جواهر فروشان فرانسوی با زن و بچه‌ی خود وارد مجلس عزاداری شد و از ایرانی‌ها خواست تا مرا به مجلس روزه امام حسین علیه‌السلام که در منزل او برقرار بود ببرند. همه‌ی آن‌ها از من اجازه خواستند و قبول کردم. وقتی از مراسم روزه‌خوانی ایرانی‌ها جدا شدم، ایرانی‌ها مرا به منزل مرد فرانسوی بردند و یک روزه برای آن‌ها خواندم، مرد فرانسوی از روزه خوانی من خیلی گریان و نالان شد؛ اما فارسی چیزی متوجه نمی‌شد و روزه‌خوانی تا شب عاشورا ادامه داشت. در شب عاشورا دعاهای وارده و مستحبات را انجام دادیم. مرد فرانسوی گفت: لاقلاً در شب یازدهم به منزل من بیا تا نذر من کامل شود. وقتی روزه تمام شد یک صد لیره طلا برایم آورد، گفتم: تا وقتی علت نذر خود را برایم نگوئی قبول نمی‌کنم. آن مرد گفت: ماه محرم سال گذشته در شهر بمبئی هند، صندوقچه جواهراتم را دزدیدند، خیلی نگران بودم، زیر اتاق من جاده‌ی وسیعی بود که مسلمانان ذوالجناحی درست کرده بودند و با سر و پای برهنه سینه و زنجیر

می‌زدند، من هم به جمع عزاداران پیوستم و با آنها صاحب عزا شدم و نذر کردم که اگر صندوقچه‌ی جواهراتم پیدا شود سال آینده هر کجا که باشم صد لیره طلا برای نذر بدهم. هنوز چند قدمی با عزاداران حرکت نکرده بودم که شخصی جلوی من آمد و با رنگ پریده صندوقچه را به من داد وقتی در صندوقچه را [صفحه ۶۳] باز کردم و تمام آنها را شمردم، هیچ چیز از آن کم نشده بود. [۳۷].

### پناه بردن به امام حسین

سید بزرگوار جناب آقای سید محمد جعفر نقل می‌کند: یک سال به همراه مرحوم والده به کربلا مشرف شدم، والده سخت مریض شد، مریضی مادرم چهل روز ادامه داشت و به خاطر مداوای آن مقروض شدم. در این چند روز هیچ کمکی از اطراف به من نشد، به ناچار به حرم مطهر امام حسین علیه‌السلام رفتم و بالای سر حضرت ایستادم و عرض کردم: آقا جان! شما که جریان حقیر را می‌دانید، پس به داد من برسید. وقتی از حرم آقا خارج شدم پس از این که چند قدم راه رفتم مرحوم آیه‌الله آقا میرزا محمد تقی شیرازی (اعلی الله مقامه) به من رسید و گفت: شما از طرف میرزا سفارش شده‌اید که هر چه نیاز دارید به شما بدهم. به او گفتم: تا چه اندازه می‌توانید مرا کمک کنید؟ مرحوم شیرازی گفت: هر چقدر که احتیاج دارید مشخص کنید، آن‌گاه ایشان مقدار زیادی پول به من دادند و قرضی که داشتم ادا کردم و تا زمانی که در کربلا بودم تمام مخارج و بدهی‌های من داده شد. [۳۸].

### امام حسین او را از عذاب نجات داد

عالم ربانی استاد اخلاق آیه الله دستغیب در کتاب شریف گنجینه‌ای از قرآن می‌فرماید: یکی از بزرگان دین، بیست سال پیش برای من نقل فرمود که یکی از شیوخ عرب در شهر عراق مرد. [صفحه ۶۴] در عالم رؤیا دیدند که خیلی معذب و ناراحت است و او را با زنجیرهایی پر از آتش خدمت آقا علی علیه‌السلام حاضر کردند. حضرت از او سؤال کرد: در دنیا چه عملی انجام دادی؟ او گفت: خیلی کارهای بد انجام داده‌ام؛ ولی کارهای خوب هم داشته‌ام و در کار خیر به مردم کمک می‌کردم و در مجالس سوگواری و روضه خوانی هم شرکت می‌کردم. حضرت فرمود: آری! ولی مردم را به زور به چنین کاری وادار می‌کردی. آن شیخ گفت: بلی! حضرت فرمود: منظور شما این بود که مقام و ریاست خود را حفظ کنی. گفت: همین طور است؛ ولی شما خودتان شاهدید که دوست داشتم نام شما بلند شود و عزاداری شما را برپا کنم. حضرت فرمود: پس کار تو با آقا حسین علیه‌السلام است و باید از باب الحسین وارد شوی و گرنه برای شما از راه عدل راهی نیست. او گفت: یک وقت دیدم که حضرت امام حسین علیه‌السلام در گوشه‌ای ایستاده است و شیخ عرب را نزد حضرت بردند. سپس حضرت فرمودند: او را رها کنید. [۳۹].

### داستان زن صائبی

عالم فرزانه حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمد حسینی شیرازی در کتاب عاشورا روز تجدید اسلام معجزه‌ای از آقا امام حسین علیه‌السلام نقل می‌کند که ایشان فرمودند: در شهر کربلا با صائبی‌های بحث‌های [صفحه ۶۵] فراوانی داشتم و عده‌ای از آنان نیز دین مبین اسلام را اختیار کردند و از آنان حکایت‌های فراوانی شنیده‌ام و این داستان از آن جمله است. یک زن صائبی در شب عاشورا به یکی از مجالس سرور شهیدان حضرت امام حسین بن علی علیه‌السلام که در همسایگی آنها بر پا بود می‌رود و برای دختر خود به عنوان تبرک مقداری برنج درخواست می‌کند و از صاحب منزل می‌خواهد که این موضوع را برای کسی تعریف نکند، چون این کار نزد صائبی‌ها بسیار ناخوشایند بوده و جرم به حساب می‌آمد و اگر این امر افشا می‌شد حیانا به کشته شدن او می‌انجامید. بعد از گذشت یک سال با روی باز و چهره‌ی خندان به صاحب مجلس می‌گوید: به برکت مجلس امام حسین

علیه‌السلام، دخترم بعد از ۱۳ سال حامله شد و خداوند فرزندی به او عنایت کرده است که نامش را حسین گذاشتیم و به این وسیله تمام آن خانواده دین اسلام را پذیرفتند. [۴۰].

### مردی که سیراب نشد

قاسم بن اصبع نباته می‌گوید: یکی از کسانی که در شهر کربلا حاضر بود، برای من نقل کرد: وقتی سپاه امام حسین علیه‌السلام مغلوب شد امام علیه‌السلام بر اسب سوار شده و به سوی فرات روانه شدند. مردی از طایفه بنی ابان بن دارم به نام «زرعه» گفت: وای بر حالتان! میان او و آب حایل شوید تا شیعیان به او نیبوندند. او این سخن را گفت و بر اسب خود [صفحه ۶۶] سوار شد و تاخت و لشکر هم به دنبال او رفتند و میان آن حضرت و آب مانع شدند. امام حسین علیه‌السلام فرمودند: خدایا! او را تشنه گردان. آن مرد، تیری به چانه‌ی مبارک آن حضرت زد، امام حسین علیه‌السلام تیر را بیرون کشیدند و هر دو دست خود را زیر خون گرفتند و دست ایشان از خون پر شد، سپس فرمودند خدایا! من از آن چه نسبت به پسر پیغمبر تو مرتکب می‌شوند به تو شکایت می‌کنم. راوی می‌گوید: زمانی طول نکشید که «زرعه» به تشنگی گرفتار شد و هر چه آب می‌خورد سیراب نمی‌شد و کار به جایی رسید که آب را برایش خنک می‌کردند و شکر در آن می‌ریختند و ظرف‌های شیر و کوزه‌های آب حاضر می‌کردند و شکر در آن می‌ریختند و ظرف‌های شیر و کوزه‌های آب حاضر می‌کردند؛ اما به خدا قسم هم چنان می‌گفت: وای بر شما! به من آب دهید: تشنگی مرا کشت. بنابر نقلی: او به بلایی مبتلا شد که از سرما و گرمای زیاد فریاد می‌کشید، پشتش از سرما می‌لرزید و در پشت سرش بخاری روشن بود و از روبه‌رو از شدت حرارت به او باد می‌زدند و یخ بر شکمش می‌چسباندند، به خدا قسم، در اندک زمانی شکمش مثل شکم شتر ترکید و از دنیا رفت. [۴۱]. [صفحه ۶۷]

### خرماهای تازه بر درخت خشک

روزی امام حسین علیه‌السلام به همراه یکی از فرزندان زبیر که به امامت حضرت معتقد بود، به سفر رفتند. در بین راه، زیر درخت نخلی که از بی‌آبی خشک شده بود، به استراحت پرداختند. بعد از دقایقی امام حسین علیه‌السلام دست به دعا برداشتند و در نتیجه‌ی معجزه‌ی آن حضرت، آن درخت خشکیده سبز شد و خرماهای تازه بر آن ظاهر شد. مردی که حضرت شترش را کرایه کرده بودند، وقتی این کار را دید، گفت: به خدا قسم! این کار سحر و جادو است. امام حسین علیه‌السلام فرمودند: وای به حال تو! این سحر و جادو نیست؛ بلکه اثر دعای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که مستجاب می‌گردد. آن گاه همگی روی درخت نخل رفتند و از آن خرماهای فراوان خوردند. [۴۲].

### این خاک کربلا را حفظ کن

ام سلمه می‌گوید: شبی رسول خدا صلی الله علیه و آله از کنار ما گذشت و مدتی طولانی غایب شد، بعد از آن با سر و روی گرد و غبار آلود و غمگین برگشت. گفتم: یا رسول الله! چرا شما را غبار آلود می‌بینم؟ رسول خدا فرمودند: همین الآن مرا به سرزمینی در عراق به نام کربلا بردند که قتلگاه فرزندم حسین علیه‌السلام است و تعداد دیگری از [صفحه ۶۸] فرزندانم را به من نشان دادند و من مقداری از خاک آن سرزمین را برداشتم و اکنون در دست من است، آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله دست‌های شان را گشودند و فرمودند: این را بگیر و حفظ کن. من آن را که شبیه خاک سرخ بود، برداشتم و در شیشه‌ای ریختم و سرش را بستم و نگه داشتم، وقتی امام حسین علیه‌السلام از مکه به طرف کربلا حرکت کرد هر روز آن شیشه را بیرون می‌آوردم و می‌بوییدم و می‌گریستم. صبح روز دهم محرم؛ یعنی روز شهادت امام حسین علیه‌السلام آن را بیرون آوردم، به حال خود بود؛ ولی وقتی غروب

آن روز آن را بیرون آوردم به خون خالص تبدیل شده بود، فهمیدم که امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسیده است و گریستم تا خیر شهادت ایشان از عراق رسید. [۴۳].

### شفای حبابه‌ی والیه

صالح بن میثم می‌گوید: من و غبایه بن ربیع نزد حبابه‌ی والیه‌ی رفتیم. او گفت: آیا می‌خواهی آن چه از حسین بن علی علیه‌السلام شنیده و دیده‌ام به تو بگویم، گفتم: بله ای عمه! گفت: من به زیارت حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌رفتم تا آن که به پیسی مبتلا شدم به خاطر همین مدتی برای زیارت آن حضرت نرفتم، وقتی حضرت از بیماری من با خبر شدند، با اصحاب و یاران خود به خانه‌ی ما آمدند، در حالی که مشغول نماز بودم. حضرت به من فرمودند ای حبابه! چرا نزد ما نمی‌آیی؟ گفتم: [صفحه ۶۹] آقا جان! به خاطر مریضی که دارم خدمت شما نمی‌رسم، سپس محل درد خود را به آقا نشان دادم. آن گاه ایشان مقداری از آب دهان مبارک خود را بر جای پیسی مالیدند و فرمودند: خدا را شکر کن تا خداوند این مرض را از تو دفع کند. سپس من به سجده شکر رفتم و خدا را سپاس گفتم، آن گاه ایشان فرمودند: ای حبابه! از جا برخیز و در آینه نگاه کن. من سرم را بلند کردم و در آینه نگاه کردم و دیگر اثری از پیسی ندیدم و خدا را شکر کردم. [۴۴].

### این آتش با آب هم خاموش نمی‌شود

یکی از سرکرده‌های دشمن که در کربلا برای کشتن امام حسین علیه‌السلام و اصحابش حاضر بود «اخنس بن زید» نام داشت. او فردی خودخواه و بی‌رحم بود و از بی‌رحمی به همراه ده نفر با اسب بر جنازه‌ی امام حسین علیه‌السلام تاختند و استخوان‌های او را شکستند. این مرد بی‌رحم، از دست انتقام مختار در امان ماند و تا سن نود سالگی عمر کرد و در یک شب به عنوان فردی ناشناس، مهمان یکی از مسلمانان و علاقه‌مندان اهل بیت علیهم‌السلام به نام «سُدی» شد. سُدی می‌گوید: یک شب مردی نزد من آمد، خیلی دوست داشتم که با مهمان انس بگیرم و به او علاقه پیدا کنم. او «اخنس بن زید» بود؛ ولی من او را نمی‌شناختم، با هم باب سخن را باز کردیم، تا این که قصه‌ی کربلا به میان آمد، با سوز فراوان آهی از دل کشیدم. او گفت: چه شد؟ چرا نگران شدی؟ گفتم: به یاد [صفحه ۷۰] مصیبت‌هایی افتادم که هر مصیبتی نزد آن آسان است. آن مرد گفت: این سپاس تو برای چیست؟ گفتم: به خاطر این که در انتقام خون امام حسین علیه‌السلام شرکت نکردم، مگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده‌ای که فرمودند: هر کس در انتقام خون حسین علیه‌السلام شرکت کند در قیامت ترازوی اعمالش سبک می‌گردد. اخنس گفت: این حرف‌هایی را که می‌زنی درست نیست، همه آن‌ها دروغ است. گفتم: چطور درست نیست با توجه به این که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «نه دروغ گفته‌ام و نه به من دروغ گفته شد». اخنس گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده. قاتل حسین علیه‌السلام عمر طولانی نمی‌کند؛ ولی قسم به جان تو! من بیش از نود سال عمر کرده‌ام، مگر مرا نمی‌شناسی؟ سدی گفت: نه! سپس گفت: من اخنس بن زید هستم که به فرمان عمر سعد بر بدن حسین علیه‌السلام اسب تاختم و استخوان او را درهم شکستم. سدی گفت: خیلی نگران شدم و قلبم از شدت درد، آتش گرفت. با خود گفتم: باید او را به هلاکت برسانم، در این فکر بودم که فتیله چراغ خراب شد، خواستم درست کنم، اخنس گفت: من خودم آن را درست می‌کنم. آن گاه برخاست تا فتیله چراغ را درست کند، سپس آتش فتیله به دست او رسید و دستش را سوزاند، هر چه دست خود را به خاک مالید خاموش نشد، آن گاه با عجز فراوان از من خواست تا کمکش کنم. سدی گفت: هر چند با او دشمن بودم، ولی آب آوردم و [صفحه ۷۱] بر دستش ریختم؛ ولی اثری نکرد و شعله‌ی آتش آن زیادتر شد و از جا برخاست و خود را داخل نهر آب انداخت؛ ولی هم چنان در آتش می‌سوخت. سدی می‌گوید: سوگند به خدا! هر چه آن مرد خود را در آب می‌انداخت شعله‌ی آتش بیشتر می‌شد و بدن او مانند ذغال می‌سوخت و من به او نگاه

می‌کردم. [۴۵].

### عذاب مرد میخ فروش

فضل بن زبیر می‌گوید: نزد «سدی» نشسته بودم که مردی وارد شد و کنار ما نشست، یک لحظه متوجه شدیم که بدنش بوی «صمغ» [۴۶] می‌دهد. «سدی» به او گفت «صمغ» می‌فروشی؟ او گفت: خیر! «سدی» گفت: این بو برای چیست؟ آن مرد گفت: من در لشکر عمر بن سعد بودم و فقط در لشکر میخ چادر می‌فروختم. بعد از روز عاشورا، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و در کنار آن حضرت، حضرت علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام نیز حضور داشتند و دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب امام حسین علیه السلام آب می‌دهد. من هم در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله تقاضای آب کردم؛ ولی آن حضرت از آب دادن به من خودداری کردند و فرمودند: آیا تو نبودی که به دشمنان ما کمک کردی؟ گفتم یا رسول الله! من فقط میخ می‌فروختم، در همین حال رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام رو کردند و فرمودند: به او صمغ [صفحه ۷۲] بخوران. حضرت علی علیه السلام هم جامی به من دادند و من از آن خوردم، وقتی که بیدار شدم، تا سه روز از مخرج بول من، صمغ بیرون می‌آمد، سپس آن حالت بر طرف شد؛ ولی بوی آن باقی ماند. «سدی» به او گفت: نان گندم بخور و هر چه از نباتات هست بخور و از آب فرات نیز بنوش؛ یعنی هر چه دوست داری بخور، برای این که هرگز فکر نمی‌کنم بهشت را مشاهده کنی. [۴۷].

### عنایت امام حسین به سید میرزا جعفر شیرازی

مرحوم سید میرزا جعفر فرزند سید میرزا حبیب الله شیرازی رحمه الله و پسر عموی آیه الله میرزا محمد حسن شیرازی که از علمای بزرگوار عراق بود، می‌گوید: روزی به منزل حضرت آیه الله میرزا عبدالهادی شیرازی رفتم و عرض کردم: آقا جان! مرا معذور بدار؛ چون من منبری نیستم. دوباره با اصرار فراوان فرمودند: روضه بخوان. میرزا جعفر فرمودند: دیشب حضرت امام حسین علیه السلام را در خواب دیدم و حضرت علی اکبر علیه السلام هم در کنارشان بودند و در دست او کاغذ و دفتری بود. حضرت به فرزند بزرگوارشان فرمودند: اسم فلاں منبری مشهور را از دفتر حذف کن و جای آن، اسم میرزا جعفر شیرازی را بنویس. مرحوم میرزا جعفر فرمودند: تا این خواب را شنیدم گریه و زاری کردم و گفتم من دیشب خانواده خودم را جمع کردم و برای آنها از روی کتاب، روضه خواندم و گریستم و خدمت آن حضرت [صفحه ۷۳] عرض کردم: چشم! اطاعت می‌کنم. از آن روز به بعد خودم را برای منبر رفتن و روضه خواندن آماده کردم. مرحوم میرزا جعفر در سال ۱۳۷۰ قمری فوت کرد و در شهر ری در مقبره‌ی ابوالفتح رازی مدفون گردید. [۴۸].

### درخت خونبار

روستای «زرآباد» در نزدیکی قلعه الموت، از روستاهای قزوین است. در این روستا، قبر مطهر امامزاده‌ای مشهور به نام «علی اصغر بن جعفر» وجود دارد و در کنار این مقبره‌ی مطهر، درخت چناری وجود دارد که سال زیادی دارد و هر سال در روز عاشورا از آن درخت، خون جاری می‌شود، هزاران نفر برای دیدن آن درخت به آن جا می‌روند و جاری شدن خون آن درخت را به چشم خود می‌بینند. آیه الله زرآبادی در کتاب کرامات از جاری شدن خون از درخت چنار در روز عاشورا سخن گفته و این موضوع را از پدرش سید علی و جدش سید مهدی نقل می‌کند. (این کتاب به چاپ نرسیده و در کتابخانه‌ی پسرش موجود است.) مرحوم آیه الله العظمی مرعشی نجفی رحمه الله در حاشیه‌ی کتاب عروه، هنگام شمردن خون‌های پاک، می‌نویسد: هم چنین خونی است که از

درختی موجود در روستای «زرآباد» از توابع قزوین خارج می‌شود. نویسنده‌ی مطالب بالا می‌افزاید: سال گذشته با جمعی از دوستان به [صفحه ۷۴] روستای زرآباد رفته و جاری شدن خون آن درخت را با چشم خود دیدیم. درست لحظه‌ی اذان صبح روز عاشورا، خون جاری شد و بیش از چهار ساعت ادامه داشت. [۴۹].

### عنایت امام حسین به شیخ جعفر شوشتری

مرحوم میرزا حسین نوری رضی الله عنه می‌فرماید: عالم بزرگوار شیخ جعفر شوشتری برای من نقل فرمودند: در اوایل تحصیل دینی و در ایام تبلیغ به وطن خود مراجعت کردم و به تبلیغ دین مقدس اسلام مشغول شدم. در آن روزها به موعظه و مصائب ائمه علیهم‌السلام تسلط کافی نداشتم و روی منبر در ماه رمضان از کتاب تفسیر صافی و در ایام محرم از کتاب روضه‌الشهدای ملاحسین کاشفی استفاده می‌کردم و از روی آن‌ها برای مردم صحبت می‌کردم؛ ولی نمی‌توانستم سوزی در دل مردم بیندازم و آن‌ها را به گریه درآورم تا این که مدتی گذشت و ماه محرم نزدیک شد. شبی با خود گفتم: تا کی باید «ملا کتابی» باشم، در فکر چاره برآمدم که چه کنم از بردن کتاب روی منبر بی‌نیاز شوم، در همان حال به خواب رفتم. در عالم خواب، امام حسین علیه‌السلام و یاران آن حضرت را دیدم که وارد سرزمین کربلا شدند و خیمه‌ها را برپا کردند و دشمن هم در مقابلشان صف آرایی کرد. شیخ جعفر شوشتری فرمودند: وارد خیمه امام حسین علیه‌السلام شدم و بر آن حضرت سلام کرد. حضرت امام حسین علیه‌السلام مرا نزدیک خود نشاند و به حبیب بن مظاهر [صفحه ۷۵] فرمود: فلانی مهمان ما است، ما آب نداریم تا از او پذیرایی کنیم، فقط مقداری آرد و روغن داریم، برخیز و با آن، غذایی آماده کن و نزد مهمانمان حاضر کن. حبیب بن مظاهر غذایی آماده کرد و پیش من گذاشت، چند لقمه از آن غذا خوردم و به خواب رفتم، یک لحظه احساس کردم به این امور الهام شدم تا این که روز به روز این قدرت در من زیادتر شد و در مقام وعظ و خطبه به بالاترین مقصد رسیدم. مرحوم شیخ جعفر شوشتری از یگانه مجتهدان نام آور شیعه شد که منبرهای ایشان بسیار جذاب و شنیدنی و مورد توجه خاص و عام قرار گرفت و نفس مسیحایی و بیان گرم ایشان افراد زیادی را از خواب غفلت بیدار کرد. [۵۰].

### زنده کردن پنج اسب سربریده

در زمان امام حسین علیه‌السلام طبعی زندگی می‌کرد که به خلافت معاویه و یزید (لعنة الله علیهما) اعتقاد داشت و آن‌ها را خلیفه‌ی خود می‌دانست، روزی یکی از شیعیان به آن طبیب گفت: یزید (لعنت الله علیه) مانند جدش معاویه و ابوسفیان شخص فاجر و ظالمی است و امام زمان و خلیفه واقعی، امام حسین علیه‌السلام است که دارای تمام صفات خوب و آراسته است و یکی از صفات ایشان این است که مال و اموال آن حضرت، وقف نیازمندان و بیوه‌زنان است؛ ولی در یزید ملعون این صفات وجود ندارد. [صفحه ۷۶] این سخنان مرد شیعه مورد قبول آن طبیب واقع نشد؛ ولی در دل خود گفت: من سخن این شخص را امتحان می‌کنم، اگر درست گفته باشد من نیز شیعه امام حسین علیه‌السلام خواهم شد. در همسایگی طبیب، زن بیوه‌ای زندگی می‌کرد که پسر یتیمی داشت. روزی آن زن به علت بیماری سختی در بستر افتاده بود و پسر خود را نزد طبیب فرستاد و برای علاج بیماری‌اش از طبیب درخواست کمک کرد. پسر گفت: من جگر اسب را از کجا تهیه کنم؟ طبیب برای امتحان کردن امام حسین علیه‌السلام گفت: نزد امام حسین علیه‌السلام برو و از او کمک بخواه. امام حسین علیه‌السلام نیز دستور دادند که یکی از اسب‌ها را بکشند و جگرش را به آن یتیم بدهند. آن‌ها نیز به دستور آقا امام حسین علیه‌السلام عمل کردند و جگر اسب را به یتیم دادند و او آن را نزد طبیب برد. طبیب گفت: جگر اسب این رنگی، خوب نیست بلکه فلان رنگ خوب است. پسر یتیم برای بار دوم خدمت آقا امام حسین علیه‌السلام رسید و مطلب طبیب را بیان کرد. حضرت فرمودند: اسب دیگری را سر ببرید و جگر آن را به پسر یتیم بدهید. سپس

یتیم، آن جگر را گرفت و نزد طیب برد. طیب گفت این جگر نیز خوب نیست باید رنگ اسب فلان رنگ باشد. پس یتیم برای بار سوم خدمت آقا امام حسین علیه السلام رسید و مطلب طیب را بیان کرد. حضرت فرمود: اسب دیگری را سر ببرید و جگر [صفحه ۷۷] آن را به پسر یتیم بدهید. یتیم آن را گرفت و نزد طیب برد. طیب گفت: این جگر هم خوب نیست باید رنگ اسب فلان رنگ باشد تا آن که یتیم پنج مرتبه خدمت امام حسین علیه السلام رسید و در هر مرتبه، امام حسین علیه السلام اسبی را می‌کشت و جگرش را به آن یتیم می‌داد. آن طیب وقتی کرامت اخلاقی حضرت امام حسین علیه السلام را دید، برخاست و به خانه‌ی آن حضرت رفت و به خدمتکاران ایشان التماس کرد که او را به طویله ببرند. خدمتکاران، آن طیب را به طویله بردند. طیب در آن جا مشاهده کرد که پنج اسب، سر بریده شده است. پرسید: چرا این اسب‌ها را سر بریده‌اند؟ آن خدمتکار گفت: به خاطر یک یتیم؛ زیرا طیب دستور داده بود که مادر او به وسیله‌ی جگر اسب معالجه می‌شود. طیب با دیدن این جریان کنار خانه‌ی امام حسین علیه السلام نشست تا آن حضرت از منزل بیرون آمد. طیب از جا برخاست و دست و پای ایشان را بوسید و از آن حضرت عذر خواهی و اظهار ارادت کرد. سپس اصل قضیه را برای حضرت بیان کرد. حضرت فرمود: این‌ها که چیزی نیست، بیا چیزی را به تو نشان بدهم که بالاتر از این فضیلت باشد. سپس امام حسین علیه السلام دست به آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا! من برای رضای تو و دوستان تو این اسب‌ها را کشتم و تو قادر و توانا [صفحه ۷۸] هستی که این اسب‌ها را زنده کنی. اگر خانواده‌ی ما نزد تو قرب و منزلتی دارند به خاطر جدم مصطفی صلی الله علیه و آله، پدرم علی مرتضی علیه السلام، مادرم فاطمه زهرا علیها السلام و برادرم حسن مجتبی علیه السلام، این اسب‌ها را زنده کن. هنوز دعای حضرت تمام نشده بود که هر پنج اسبی که سر بریده شده بودند زنده شدند و از زمین برخاستند. [۵۱].

### تربت در روز عاشورا خونین می‌شود

مرحوم ملا عبدالحسین خوانساری رحمه اله نقل فرمود: مرحوم آقا مهدی پسر آقا سید علی صاحب شرح کبیر در آن زمان مریض شده بود، برای شفا گرفتن، شیخ محمد حسین صاحب فصول و حاج ملا جعفر استرآبادی را که هر دو از علما بودند فرستاد که غسل کنند و با لباس احرام به سرداب قبر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام بروند و مقداری از تربت قبر مطهر امام حسین علیه السلام را با آداب وارده بردارند و مقداری برای مرحوم سید بیاورند و هر دو شهادت دهند که آن تربت قبر مطهر امام حسین علیه السلام است و جناب سید مقداری از آن تربت را تناول کند. آن دو بزرگوار رفتند و مقداری از خاک قبر امام حسین علیه السلام برداشتند و بالا آمدند و مقداری از آن خاک را به بعضی از حضار اخیار عطا کردند که از جمله ایشان شخصی بود از معتبران و آن شخص را در حال موت عیادت کردم و او باقی مانده آن را از ترس [صفحه ۷۹] این که بعد از او به دست نااهل نیفتد به من عطا کرد، من بسته را آوردم و در میان کفن والده گذاشتم؛ اتفاقاً روز عاشورا آن کفن به نظم آمد، رطوبتی در آن احساس کردم وقتی آن را باز کردم، دیدم کیسه‌ی تربت که در جوف کفن بوده مانند شکری است که رطوبت ببیند و رنگ آن مانند خون تیره گردیده و خونابه شده است و اثر آن از باطن کیسه به ظاهر و از آن به کفن رسیده بود با آن که رطوبت و آبی در آن جا نبود. سپس آن را در محل خود گذاشتم و در روز یازدهم آن کفن را آوردم و باز کردم، آن تربت مانند قبل به حالت اولش بازگشته بود؛ ولی آن رنگ زرد در کفن مانند قبل باقی مانده بود و بعد از آن نیز در سایر ایام عاشورا که آن را مشاهده کردم، همین طور آن را متغیر دیدم و دانستم که خاک قبر مطهر امام حسین علیه السلام در هر جا که باشد در روز عاشورا شبیه خون می‌شود. [۵۲].

### در را به روی عزاداران باز کنید

عالم بزرگوار شهید محراب حضرت آیه الله سید عبدالحسین دستغیب رضی الله عنه در کتاب داستان‌های شگفت نقل می‌کند: در

اوقات مجاورت در نجف اشرف در ماه محرم سال ۱۳۵۸ از طرف حکومت وقت عراق، قمه زدن، سینه زدن و بیرون آمدن دسته‌های عزاداری منع شده بود. در شب عاشورا برای این که در حرم مطهر و صحن شریف سینه زنی نشود، از طرف حکومت عراق از همان شب اول، درهای [صفحه ۸۰] حرم و رواق و درهای صحن را قفل کردند. آخرین دری را که مشغول بستن آن بودند در قبله بود که یک لنگه آن را بسته بودند، ناگهان جمعیت دسته سینه‌زن هجوم آوردند و وارد صحن شدند و به طرف حرم مطهر آمدند و در همان ایوان، مشغول عزاداری و سینه زنی شدند. ناگهان افراد پلیس با رییس‌شان آمدند و با چکمه‌های خود، مردم را مجروح کردند، مردم با همان حال به سینه‌زنی و عزاداری مشغول بودند و می‌گفتند: یا علی فک الباب؛ یا علی! در را باز کن، ما عزاداران فرزندان حسینیم. سپس در یک لحظه، درهای حرم و رواق و صحن گشوده شدند و میله‌های آهنین که بین در و دیوار بود بریده شدند و سینه‌زنان وارد حرم مطهر شدند. سایر نجفی‌ها که با خبر شدند همه در صحن و حرم مطهر جمع شدند، پلیس‌ها نیز موضوع را به بغداد گزارش دادند و دستور داده شد که مزاحم آن‌ها نشوند. [۵۳].

### دیدار امام حسین در عالم خواب

جناب آقای محمد شریف رازی نقل می‌کند: پس از گذشت دو سال از سفر به عراق که ناموفق بودم، یک سال بعد از حادثه‌ی شهریور ۱۹۲۰ بود که برای زیارت عتبات عالیات شوق عجیبی به من دست داد به طوری که نمی‌توانستم یک لحظه این جریان را از خود دور کنم. به [صفحه ۸۱] همین دلیل به فکر دومین سفر افتادم. برای رسیدن به این امر بزرگ، دست توصل به سوی امام حسین علیه‌السلام دراز کردم و برای خواندن زیارت عاشورا آماده شدم و هر روز علاقه‌ی من نسبت به این کار بیشتر می‌شد. این علاقه و شور موقعی بود که به دلیل جنگ جهانی دوم و ورود نیروهای متفقین به خاک ایران و عراق و رابطه میان دو کشور همسایه، اجازه‌ی مسافرت به کسی داده نمی‌شد؛ اما من به مرحله‌ی از بی‌قراری رسیده بودم که راحتی و آسایش خاطر را از دست داده بودم و همواره در اندیشه سفر به کربلا و نجف و کاظمین بودم. در همان دوران، شبی در عالم خواب دیدم که به کربلا مشرف شده‌ام و در اوج سرور و شادمانی به حرم پیشوای آزادگان حضرت امام حسین علیه‌السلام شرفیاب شدم در آستان مقدس آن حضرت، یکی از خدمتگزاران دستم را گرفت و گفت: دوست عزیز! می‌خواهی امام حسین علیه‌السلام را زیارت کنی یا قبر و ضریح منور ایشان را، او من را به سرداب مقدس که زیر ساختمان حرم مطهر بود، برد و قبر شریف امام حسین علیه‌السلام را نشانم داد و گفت: مولایت را زیارت کن. هنگامی که نگاه کردم: گویی قبر گشوده شد و امام حسین علیه‌السلام را دیدم که فرزند بزرگوارش علی اکبر علیه‌السلام پایین پای مبارکش بود و طفل شش ماهه‌اش علی اصغر علیه‌السلام روی سینه‌ی پاکش. ناگاه از خواب بیدار شدم؛ اما دیدگانم گریان بود و قلبم سوزان و در همان حال این شعر را سرودم. [صفحه ۸۲] به جز حسین مرا ملجأ و پناهی نیست در این عقیده یقین دارم اشتباهی نیست ره نجات حسین است و دوستی حسین به سوی حق به جز از این طریق راهی نیست اگر تو حکم غلامی من کنی امضا به هیچ محکمه خوفم زد او گاهی نیست [۵۴].

### خواب هند

در بعضی از کتب معتبره روایت شده است که هند زن یزید گفت: وقتی سر شهدای کربلا را به شام آوردند، شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملایکه نازل شدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین علیه‌السلام ایستادند و گفتند: «السلام علیک یا ابا عبدالله، السلام علیک یا بن رسول الله». ناگاه دیدم ابری از آسمان پایین آمد در حالی که مردان زیادی روی ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت نور و صفا، وقتی آن ابر روی زمین رسید، آن مرد دوید و خود را به آن سر منور رسانید. او لب و دندان آن سر را می‌بوسید و نوحه و زاری می‌کرد و می‌گفت: ای فرزند عزیزم! تو را از آب فرات منع کردند:



مگر تو را نشناختند؟ من جد تو هستم، رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تو است حسن مجتبی و این‌ها عموهای تو اند، جعفر طیار و [صفحه ۸۳] عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت علیهم السلام را نام می‌برد. هند گفت: من از وحشت، هراسان و ترسان بیدار شدم. وقتی نزد سر آن بزرگوار رفتم، دیدم که نور از آن سر منور به آسمان بالا می‌رفت. رفتم یزید را بیدار کنم و او را از خواب خود مطلع گردانم، او را در جای خود نیافتم. هنگامی که جست و جو کردم دیدم که به خانه‌ی تاریکی رفته و رو به دیوار نشسته و در نهایت بیم و اندوه و خوف می‌گوید: من را با حسین علیه السلام چه کار بود؟ وقتی خوابم را برایش تعریف کردم غم و بیم او دو چندان شد. سپس سر به زیر افکند و جواب نداد. [صفحه ۸۷]

## ذکر روزه و مصیبت حضرت ابا عبدالله علیه السلام

### ماه محرم

سلام من به محرم، به ماه دلبر زینب به اشک سینه زنانش به نزد مادر زینب سلام من به محرم، به آن که صاحب آن است به کاروان بهاری که در مسیر خزان است سلام من به محرم، به پرچم غم زهرا به گیسوان سفید و به قامت خم زهرا سلام من به محرم، به گاهواره‌ی اصغر به جسم غرقه به خون و گلوی پاره اصغر سلام من به محرم، به ناز اشک ابوالفضل به آن دو دست قشنگ و به زخم مشک ابوالفضل [۵۵].

### کعبه مقصود

کربلایم این جاست مقتل و خیمه، مروه و صفای من است گودی قتلگاه، کوی منای من است گلشن فاطمه گردد خزان آتش افکنده به دل باغبان کربلایم این جاست می شود علقمه باغ بهشت همه که بود جای پای مادرم فاطمه لاله گون می شود از باغ دین روی ماه گل ام‌البین کربلایم این جاست [صفحه ۸۸] ای سواران همه، بار سفر افکنید این زمین کربلاست خیمه‌ی ماتم زیند رو به سوی حرم دل کنید حج خود را همه کامل کنید کربلایم این جاست این زمین قتلگاه آل‌هاشم بود لاله باران ز خون، حجله قاسم بود کربلا کعبه دیگر شود مهد ناز علی اصغر شود کربلایم این جاست [۵۶].

### آرزوی کربلا

ز دیده دارم آرزو، به دل بود هوای تو حسرت عمر من شده دیدن کربلای تو ز کودکی شدم اسیر، به بند عشقت ای حسین مانده به گوش جان من، نوای آشنای تو منم غلام کوی تو، مست می سبوی تو که توشه گیرد این دلم، به ذکر با صفای تو ذکر حسین حسین من، ذخیره قیامت است خوشم به جان مادرت، که می‌زنم صدای تو حسین شوم فدای تو، فدای کربلای تو حسین حسین حسین حسین، حسین حسین حسین حسین [صفحه ۸۹]

### سه ساله و خدا حافظی پدر

در بعضی روایت‌ها آمده است: حضرت سکینه در روز عاشورا به خواهر سه ساله‌اش که به احتمال قوی، همان رقیه است گفت: بیا دامن پدر را بگیریم و نگذاریم برود. امام حسین علیه السلام با شنیدن این سخن بسیار اشک ریخت و آن گاه رقیه صدا زد: بابا! مانعت نمی‌شوم؛ اما صبر کن تا تو را ببینم. امام حسین او را در آغوش گرفت و لب‌های خشکیده‌اش را بوسید. در این هنگام آن نازدانه فریاد زد: «العطش، العطش، فان الظلما قد احرقنتی» بابا! بیا تشنه‌ام. شدت تشنگی جگرم را آتش زده است. امام حسین

علیه‌السلام به او فرمودند: کنار خیمه بنشین تا برایت آب بیاورم. آن گاه امام حسین علیه‌السلام برخاست تا به سوی میدان برود. باز هم سکینه دامن پدر را گرفت و با گریه گفت: «یا این تمضی عننا! بابا جان! کجا می‌روی چرا از ما بریده‌ای؟ امام یک بار دیگر او را در آغوش گرفت و آرام کرد، سپس با دلی پر خون از او جدا شد. [۵۷].

### ورود به کربلا و بی‌تابی حضرت زینب

در روز دوم محرم پس از برپا شدن خیمه‌ها و سکونت در کربلا، حضرت زینب هراسان حضور برادر رسید و عرض کرد: این بیان را خوف‌ناک می‌بینم، چرا که خوف و ترسی عظیم از آن به من روی آورده است. [صفحه ۹۰] از آن زمان که داده‌ای در این زمین تو منزلم تمام غصه‌ی جهان گرفته جای در دلم امام فرمود: هنگام رفتن به جنگ صفین از این جا گذر می‌کردیم که پدرم گریست و فرمود: «در عالم خواب این بیابان را دیدم که دریایی از خون است و حسین در آن دست و پا می‌زند و هرچه یار و یاور می‌طلبد کسی او را یاری نمی‌کند»، آن گاه پدرم به من فرمود: ای اباعبدالله! اگر چنین حادثه‌ای برای من پیش آید، چه می‌کنی؟ گفتم: صبر می‌کنم. زینب با شنیدن این سخن بسیار نگران شد و گریه سر داد. [۵۸]. خواهرها این جا دیار کربلاست ای که قلبت غصه‌دار کربلاست زینبا، روح حسینت سال‌ها لحظه لحظه بی‌قرار کربلاست این همان وادی قربانی ماست مدفن ما شوره‌زار کربلاست این جوانان جملگی پرپر شوند اکبرم هم جان‌نثار کربلاست خواهر، این جا بی‌برادر می‌شویم ای همای عشق، بی‌سر می‌شویم اکبر این جا سرو بی‌سر می‌شود اصغرم چون غنچه پرپر می‌شود قاسم من سنگ‌باران می‌شود میهمان نیزه‌داران می‌شود در خبر دیگر آمده است: پس از نصب خیمه‌ها، حال زینب علیها‌السلام دگرگون شد [۵۹] امام حسین علیه‌السلام خدمت خواهر رسید و مشاهده کرد که خواهر بر سر عمود خیمه گذاشته و گریه می‌کند. زینب رو به امام [صفحه ۹۱] حسین کرد و عرض کرد: داداش! این سرزمین چگونه سرزمینی است؟ [۶۰] امام فرمود: خواهرم! این جا همان جایی است که وقتی کودکی بیش نبودی، خواب دیدی و رفتی خدمت جدمان آقا رسول الله صلی الله علیه و آله و خواب خویش را این چنین تعریف کردی: «دیدم طوفانی به پا شد و من میان صحرا، یکه و تنها به این طرف و آن طرف می‌افتادم، در آن جا درخت بزرگی را دیدم. از هیبت آن طوفان، خود را به آن درخت بزرگ رساندم، دیدم آن درخت شکست، من خود را محکم به شاخه‌ای آویختم، باد آن شاخه را درهم شکست، به شاخه‌ای دیگر متوسل شدم، او را نیز درهم شکست؛ در آن حال، خود را به دو شاخه که به هم متصل بودند، چسباندم. از شدت وزش باد، آن دو شاخه هم شکست. آن گاه من وحشت زده از خواب بیدار شدم». به محض شنیدن این خواب، سیلاب اشک از دیدگان رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری شد و سخت گریست و فرمود: ای نور دیده! آن درخت، جد تو است که به زودی تند باد اجل او را از پای در می‌آورد و آن شاخه که سخت آن را گرفتی، مادر تو است و شاخه دیگر، پدر تو است و آن دو شاخه دیگر، دو برادر تو حسن و حسین هستند که از مصیبت ایشان، دنیا تاریک می‌شود و تو در مصیبت ایشان جامه‌ی سیاه بپوش. [صفحه ۹۲]

### من گدای حسینم

من گدای حسینم مستحق عطای حسینم عاشق و مایه‌ی سوز و سازم روی او قبله‌گاه نمازم از غلامی او سرفرازم نوکری بر سرای حسینم دل ز مهر رخس برنگیرم هر غمش را به جان می‌پذیرم این فراهم بود تا بمیرم زنده چون با ولای حسینم گرچه از حد فزون است گناهام پور زهرا بود عذر خواهم روز محشر مگو بی‌پناهم در پناه لوی حسینم نور صدق و صفا دارد این دل عاشق کربلای حسینم از جوانی به پیری رسیدم عاقبت کربلا را ندیدم بارالها مکن ناامیدم بین که مدحت سرای حسینم گریم از ماتم اکبر او بر لب تشنه اصغر او بر تن بی‌سر و بر سر او خون جگر در عزای حسینم [۶۱].

## آمدن ذوالجناح از قتلگاه به سوی خیمه‌ها

همه از خیمه‌ها بیرون دویدند ولی سالار زینب را ندیدند یکی گوید فرس بابای ما کو یکی گوید فرس مولای ما کو ای اسب چه شد برادر من ای خاک سیاه بر سر من ای اسب، عزیز و سرورم کو مرگم برسد برادرم کو ای اسب، تو بی وفا نبودی با ما تو جفا نمی نمودی [صفحه ۹۳] ای هدهد نامه‌ی یتیمان داری چه خبر تو از سلیمان از خون که کاکلت خضابست از بهر چه دیده‌ات پر آبت ای بسته زبان، غم که داری کز سینه فغان همی بر آری دانم که فلک به من چها کرد آخر ز برادرم جدا کرد ای آه که خاک بر سر من فریاد که بی برادرم من

## زبان حال حضرت زینب در قتلگاه

گلی گم کرده‌ام می جویم او را به هر گل می رسم می بویم او را گل من یک نشانی در بدن داشت یکی پیراهن کهنه به تن داشت اگر پیدا کنم زیبا گلم را به آب دیدگان می شویم او را گل گم کرده ات خواهر منم من سرور سینه ات خواهر منم من نشانی را که گفتمی جان خواهر که دارم در بدن خواهر منم من در آن دم زینب غم دیده زار روان اشک از دو چشمان گهربار شتابان رفت و آن محزون نالان به سوی قتلگاه با حال افکار صدای آشنایی آمدش گوش که شد از کف برونش طاقت و هوش به سوی آن صدا شد زار و نالان گل خود را بدید و کرد افغان

## شام وداع امام حسین

امشب حسین دارد، وداع، با اهل بیت مصطفی فردا میان قتلگاه گردد، سرش از تن جدا [صفحه ۹۴] امشب حسین بن علی، با حق کند راز و نیاز فردا زخون خود وضو، می گیرد از بهر نماز امشب نگهبان حرم، سقای طفلان می شود فردا کنار علقمه، لب تشنه قربان می شود امشب بود هم در جان، زهرا عزادار حسین فردا کنار قتلگاه آید به دیدار حسین امشب ز خیمه از حسین، آوای قرآن می رسد فریاد هل من ناصرش، فردا زمینان می رسد

## سفارش امام حسین به خواهرش زینب

اگر عریان بینی پیکرم را صبر کن خواهر به روی نیزه گردیدی سرم را صبر کن خواهر کنار جسم صد چاکم به شام روز عاشورا شنیدی گر صدای مادرم را صبر کن خواهر اگر دیدی به راه کوفه زجر مرتد بی دین زند با تازیانه دخترم را صبر کن خواهر اگر دیدی جوانانم به خاک و خون بود غلطان و یا آغشته در خون جعفرم را صبر کن خواهر اگر دیدی به روی دست من ون غنچه پرپر به خون آغشته حلق اصغرم را صبر کن خواهر [۶۲]. [صفحه ۹۵]

## رسم زمونه

عجب رسمیه رسم زمونه برادر میره، خواهر می مونه یکی شهید و، یکی اسیره دلم از غصه، داره می میره مظلوم حسین جان در دشت و صحرا، جسم شهیدان پامال زیر، سم سوران از خیمه می زد، آتش زیانه دشمن در آن جا، با تازیانه مظلوم حسین جان یکسو سکینه، فریاد می زد داد از جفای، صیاد می زد یکسو رقیه، دستش به رویش چون قلب زینب، آشفته مویش مظلوم حسین جان زهرا فغان در، موج می کرد دشمن به خیمه، تاراج می کرد یکتن به دوشش، یک گاهواره یکتن به مشتش، یک گوشواره مظلوم حسین جان در آسمان‌ها، امواج دود است هر کس که بینی، رویش کبود است دردانه طفلی، خوابش گرفته پیراهن او، آتش گرفته مظلوم

حسین جان صدش گرفته، بس ناله کرده پای کوچولوش، آبله کرده موهاش پریشون، رنگش پریده سه ساله دختر، قدش خمیده  
مظلوم حسین جان [صفحه ۹۶]

### پیام حسین

سلام ما به تو ای سومین امام حسین که در حضور تو مهدی کند سلام حسین سلام بر تو که در زیر تیغ بلب خشک برای شیعه  
فرستاده‌ای پیام حسین سلام بر تو و آن قطره‌های خون سرت که ریخت روی زمین در مسیر شام حسین سلام بر تو و آن دم که  
زینب می‌گفت بیا گلوی تو بوسم به جای مام حسین سلام بر تو و آن لحظه‌ای که قاتل تو نهاد تیغ بر آن لعل تشنه کام حسین سلام  
بر تو و بر مهدیت که روز ظهور ز دشمنان تو بستاند انتقام حسین «سید رضا مؤید»

### نوحه سینه زنی

به خیمه‌ها خبر کنید که حسین کشته شده خاک عزا به سر کنید که حسین کشته شده تشنه کام کربلا خامس آل عبا که حسین  
کشته شده (۲) غرق خون دارد نگاه در میان خیمه‌گاه [صفحه ۹۷] سر به روی نیزه‌ها زینب زار و حزین می‌کند و اشهدا به سر  
ویرانه‌ها که حسین کشته شده (۲) ذوالجناح نازنین غرق در خون و غمین آمد از میدان کین حالتی دارد حزین از غم سالار دین آن  
امام بی‌معین که حسین کشته شده (۲) سینه داغ اصغرم غرق خون شد اکبرم لاله‌ی مطهرم قاسم گل پیکرم از غمت در آذر بی تو  
چون بسر برم که حسین کشته شده (۲)

### روضی دفن امام حسین توسط فرزندش امام زین العابدین

لا یوم کیومک یا ابا عبدالله، وقتی نوبت به دفن حسین بن علی علیه‌السلام رسید امام سجاد علیه‌السلام شخصا بدن مطهر پدر را  
برداشت و داخل قبر گذاشت. یکی از آداب قبر این است که وقتی میت را به خاک می‌سپارند کفن را از صورت او باز کنند و  
صورت او را روی خاک بگذارند و بگویند: «اللهم عفوک عفوک» این جزء آداب دفن است؛ اما امام سجاد علیه‌السلام این آداب  
دفن را چگونه عمل کرد، در حالی که این پیکر مطهر سر به همراه ندارد و کفن هم ندارد. وقتی از دفن پدر فارغ شد [صفحه ۹۸] با  
انگشت ولایت روی قبر نوشت: «هذا قبر حسین بن علی بن ابی طالب الذی قتلوه عطشانا» «لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم»

### در محبت به سرور شهیدان حسین بن علی

خوش آن سری که در آن سر بود هوای حسین خوش آن دلی که در آن دل بود ولای حسین خوش آن تنی که به راه حسین سپارد  
جان خوش آن بدن که شود خاک کربلای حسین خوش آن که از همه عیش جهان نظر بندد فشاند از مژه خوناب در عزای حسین  
خوش آن که تا زعدم زد قدم به ملک وجود ندید در همی ما سوا، سوا حسین خوش آن که باشد اگر همچو خواجه‌ی آفاق  
شمارد از دل و جان خویش را گدای حسین «مرحوم جودی»

### دل زینب

یه کاروونی، غریب و تنها منزل به منزل، میره تو صحرا تا می‌رسه تو، دشت آلاله هر دلی از غم، می‌کنه ناله آه و واویلا آه و واویلا  
(۲) [صفحه ۹۹] خیمه می‌زنه، چه غریبونه پیاده می‌شن، دونه به دونه می‌گیرند رکاب، اکبر و سقا تا پیاده میشه، زینب کبری آه و  
واویلا آه و واویلا (۲) خواهر با حسین، کرده ندایی میاد از این خاک، بوی جدایی می‌رسه جونم، از غمت بر لب الامان الغوث، از

دل زینب آه و واویلا آه و واویلا (۲) «محمد علی شهاب»

### سینه زنی

از مزار حسین می‌رسد این پیام (۲) زینب آمدی، و علیک السلام خسته جانی چرا، خواهر با وفا یا حسین، یا حسین، یا حسین، یا حسین قامت زینبت، ای برادر خمید (۲) این چهل روز صبر، خون ز چشمم چکید بی تو غم ها نشد، یک دم از من جدا یا حسین، یا حسین، یا حسین، یا حسین، با وفا زینب، خواهرم آمدی بهر دیدار من، کربلا آمدی با برادر بگو، سخن آشنا یا حسین، یا حسین، یا حسین، یا حسین [صفحه ۱۰۰] بی تو این اربعین، شد چهل سال غم تو شهید جفا، من اسیر ستم من که پیمان خویش با تو کردم وفا یا حسین، یا حسین، یا حسین، یا حسین «رسول زاده (آشفته)»

### روضه وداع با مدینه

خدا را شکر مهمان حسینم همیشه بر سر خوان حسینم به خود می‌بالم ای یاران عاشق که من طفل دبستان حسینم ندارم هیچ اندر کوله بارم گدای خوان احسان حسینم بدم اما شما را دوست دارم در این وادی پریشان حسینم خداوندا برس بر حال زارم که من خار گلستان حسینم عاشقان کربلا، چند تا وداع داشت پسر فاطمه، یک وداع در مدینه بود، قبل از حرکت آمد مقابل قبر جدش پیغمبر ایستاد عرضه داشت: یا رسول الله! من حسین پسر دخترت فاطمه‌ام، سر روی قبر پیغمبر نهاد و گریه کرد، لحظه ای به خواب رفت، در عالم خواب رسول خدا را دید حسین را در آغوش گرفت میان چشمان حسین را بوسید، فرمود: حسینم! می‌بینم به زودی آغشته به خون تشنه لب در کربلا شهید خواهی شد. فرمود: «یا حسین، اخرج فان الله تعالی شاء ان یراک قتیلاً» شبانه با قبر مادر وداع کرد، با قبر برادرش امام مجتبی وداع کرد، آماده‌ی حرکت شد، برادرش محمد حنفیه جلو آمد، حسین جان! حالا- که می‌روی برو، [صفحه ۱۰۱] ولی چرا این زن و بچه را همراه می‌بری؟ زینب را کجا می‌بری؟ جریان خواب را برای محمد حنفیه تعریف کرد، بعد ابی عبدالله فرمود: «قد شاء الله تعالی ان یراهن سبایا» خدا خواست که آنان را اسیر بیند. [۶۳].

### روضه

خیزد از نای دل، نوای حسین چون کند یاد نینوای حسین جای آزادگان اگر جویی نظری کن به کربلای حسین پیش دشمن نمی‌شود تسلیم هر که را دل شد آشنای حسین کرد نهضت پی عدالت و حق بود این هر دو مدعای حسین تا قیامت در اهتزاز بود در تمام جهان لوای حسین نیست هرگز ز جاه و منزلتش کسی آگه به جز خدای حسین کرد چون بهر دین فداکاری باد جان‌های ما فدای حسین بانگ آزادی هنوز به گوش می‌رسد در جهان ز نای حسین هدفش گر بری زیاد چه سود گر کنی گریه از برای حسین پای بگذار جای پای حسین گر که داری به سر هوای حسین «غلامرضا قدسی»

### روضه

زهرای اطهر به آن واعظ نهاوندی فرمود: آیا روضه حسین مرا می‌خوانی؟ عرض کرد: بلی، خیلی می‌خوانم، فرمود: یک توقع از تو [صفحه ۱۰۲] دارم. عرض کرد: چیست خانم؟ فرمود: روضه وداع حسین مرا خیلی بخوان، روضه وداع خیلی جانسوز است. سخت ترین حالات ابی عبدالله همین حالت است که آمد در خیمه صدا زد: زینب خدا حافظ، ام کلثوم خدا حافظ، سکینه‌ام خدا حافظ و... همه بیاید دورم را بگیرید که آخرین دیدار من با شما است، دیگر شما را نمی‌بینم و شما مرا نمی‌بینید. زن و بچه‌ها دور عزیز فاطمه را گرفتند، یکی می‌گوید: بابا! ما را به که می‌سپاری؟ فرمود: همه‌تان را به عمه زینب و زینب را به خدا می‌سپارم. سفارش بچه‌ها را

به خواهر کرد سوار اسب شد دید ذوالجناح حرکت نمی‌کند، دید سکینه جلوی اسب را گرفته نمی‌گذارد، دخترم چرا نمی‌گذاری؟ بابا! از اسب پیاده شو تا بگویم، حضرت از اسب پیاده شد. دختر را بغل کرد، بابا! می‌دانم دیگر بر نمی‌گردد، بابا! مرا نوازش کن (ردنا الی حرم جدنا) بابا! ما را به حرم جدمان برگردان. فرمود: دخترم (لا- تحرقی قلبی بدمعک حسره مادام منی الروح فی جسمانی). [۶۴].

### روضه وداع امام حسین با حضرت سکینه

اینک که ظهر روز عاشورا رسیده وقت وداع دختر و بابا رسیده فرزند زهرا سوی میدان شد روانه بهر ملاقات خداوند یگانه [صفحه ۱۰۳] ناگه سکینه گفت بابا راز دارم راز دلی با تو به سوز و ساز دارم دیشب که راز دل به یاران باز گفتمی سر سخن را تشنه لب این گونه گفتمی من گفته‌هایت را پدر جان گوش دادم جام بلا را تا به آخر نوش کردم از مرکب یک لحظه شو بابا پیاده از رفتنت دل در شماره افتاده بابا تو خود گفتمی که از جور زمانه دشمن کشد ناز مرا با تازیانه روز عاشورا عزیز فاطمه دید ذوالجناح حرکت نمی‌کند نگاه می‌کند می‌بیند، دخترش آمده (آی آن‌هایی که دختر دارید مجسم کنید منظره را وقتی می‌خواهید سفر بروید) پیاده شد امام حسین سکینه را بغل کرد، دخترم برگرد، با این اشک‌های قلب مرا آتش مزن. سکینه برگشت، در خیمه منتظر بود، یک وقت صدای ذوالجناح به اهل خیام رسید، سکینه از خیمه بیرون آمد دید ذوالجناح تنها برگشته، صدای گریه این دختر بلند شد (وامحمداه، واغریباه واحسیناه، واجداه) ذوالجناح بابایم چه شد؟ صدا زد: (یا جواد هل سقی ابی ام قتل عطشانا) ای اسب! هنگامی که بابایم به میدان می‌رفت تشنه لب بود، آیا پدرم را آب دادند یا لب تشنه شهید کردند؟ [۶۵]. [صفحه ۱۰۷]

### کرامات عباسیه علیه السلام

#### اشاره

نام: عباس القاب معروف: باب الحوائج، قمر بنی‌هاشم، علمدار کربلا، سقا کئیه: ابوالفضل، ابوفاضل نام پدر: علی علیه‌السلام نام مادر: ام‌البنین علیها‌السلام تاریخ ولادت: چهارم شعبان سال ۲۶ هجری قمری. محل تولد: مدینه منوره تاریخ شهادت: نهم محرم سال ۶۱ هجری قمری. محل شهادت: کربلا نزدیک نهر علقمه مدت عمر: ۲۴ سال و پنج یا شش ماه دوران زندگی: ایشان دوران سه امام را درک کردند؛ حضرت علی علیه‌السلام پدر بزرگوارش و امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام و در روز عاشورا در رکاب برادرش حضرت امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید. [صفحه ۱۰۸]

### کرامات باب‌الحوائج

حضرت آیه‌الله حاج میرزا هادی خراسانی، در کتاب معجزات و کرامات می‌نویسد: عالم ربانی شیخ مرتضی آشتیانی از استادش حجة‌السلام حاج میرزا حسین خلیلی تهرانی (اعلی الله مقامه) نقل کرده است: شیخ جلیل به ما خبر داد که با هم دیگر در درس صاحب جواهر حاضر می‌شدیم. یکی از تجار که رییس خانواده‌ای در زمان خود بود، پسری خوش منظر و مؤدب داشت، والدهاش علویه محترمه‌ای بود و اولاد ایشان منحصر است به همین جوان که در کربلا مریض شد و شاید ناخوشی حصبه بود و به قدری مریضی‌اش سخت شد که به حال مرگ و احتضار افتاد و فوت کرد و چشم و پای او را بستند، پدرش از اندرون خانه به بیرونی رفت در حالی که بر سر و سینه می‌زد، آن گاه مادر محترمه‌ی آن جوان به حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشرف شد و از کلیددار آستانه خواهش کرد که اجازه بدهد شب را تا صبح در حرم بماند، نخست کلیددار حرم قبول نکرد، وقتی علویه خود را

معرفی کرد و گفت: پسر من محضر است و چاره‌ای جز توسل به باب‌الحوائج ندارم. کلیددار قبول کرد و به مستخدمان دستور داد که آن علویه در حرم بماند. شیخ جلیل‌القدر می‌فرماید: همان شب من به کربلا مشرف شدم و ابتدا از جریان حال تاجر الکبه و بیماری فرزندش اطلاعی نداشتیم، در همان شب خواب دیدم که به حرم سیدالشهدا مشرف شدم و از طرف مرقد حبیب بن مظاهر وارد شدم، [صفحه ۱۰۹] دیدم فضای حرم از زمین و آسمان مملو از ملائکه است و در مسجد بالا تخت گذاشته‌اند و حضرت رسالت و حضرت شاه ولایت علی علیه‌السلام بر تخت نشسته‌اند، در همان حال ملکی پیش رفت و عرض کرد: السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله السلام علیک یا خاتم النبیین صلی الله علیه و آله، آن گاه عرض کرد: حضرت باب‌الحوائج عباس علیه‌السلام عرض می‌کند: یا رسول الله! پسر آن علویه، مریض است و به من متوسل شده است، شما به درگاه الهی دعا کنید که حق سبحانه و تعالی او را شفا دهد، سپس حضرت ختمی مرتبت دست به دعا برداشتند و بعد از لحظه‌ای فرمودند: فوت این جوان مقدر است، آن گاه آن ملک برگشت، بعد از لحظه‌ای ملک دیگر آمد و سلام کرد و پیغامی مانند پیغام اول آورد، دو مرتبه حضرت رسالت دست به دعا برداشتند و پس از لحظه‌ای سر فرود آوردند و فرمودند: مرگ این جوان مقدر است، آن ملک برگشت، شیخ فرمود: ناگاه دیدم ملائکه‌ی حاضر در حرم یک مرتبه به جنبش آمدند، ولوله و زلزله در آن‌ها افتاد، وقتی نظر کردم دیدم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام خودشان تشریف آوردند با همان حالت وقت شهادت در کربلا و علت اضطراب ملائکه همین بود که آن‌ها تاب دیدن آن حالت را نداشتند. حضرت عباس علیه‌السلام پیش آمد و فرمود: السلام علیک یا رسول الله! السلام علیک یا خیر المرسلین! آن علویه به من متوسل شده و شفای فرزندش را از من می‌خواهد، شما به درگاه خدا بفرمایید یا این جوان را شفا دهد یا این لقب باب‌الحوائج را [صفحه ۱۱۰] از من بردارند، چون آن سرور این سخن را شنید چشم مبارکش پر از اشک شد و روی مبارکش را به حضرت علی علیه‌السلام کردند و فرمودند: یا علی! تو هم در دعا با من همراهی کن و هر دو بزرگوار دست به دعا برداشتند، بعد از لحظه‌ای ملکی از آسمان نازل گردید و خدمت حضرت رسالت مشرف شد، سلام کرد و سلام حق سبحانه را ابلاغ نمود و عرض کرد: حق تعالی می‌فرماید: باب‌الحوائج را از عباس علیه‌السلام نمی‌گیریم و جوان را شفا دادیم. [۶۶].

### حکایت عجیبی از آیت الله شیرازی

مرحوم آیت الله العظمی اراکی از آیت الله العظمی میرزا محمد حسن شیرازی رضی الله عنه (صاحب فتوای معروف تنباکو، وفات ۱۳۱۲ ه. ق) نقل کرده است: من برای زیارت مرقد امام حسین علیه‌السلام از سامرا به کربلا روانه شدم. در مسیر راه به یکی از طوایفی که در آن جا سکونت داشتند رسیدیم. رئیس طایفه به من احترام شایانی کرد. در این میان، زنی نزد من آمد و گفت: «السلام علیک یا خادم العباس!» سلام بر تو ای خادم عباس! من از سلام کردن آن زن تعجب کردم. از رئیس طایفه پرسیدم: این زن کیست؟ او گفت: او خواهر من است. گفتم: چرا او این گونه به من سلام کرد؟ آیا علتی دارد؟ گفت: آری! گفتم: علتش چیست؟ گفت: من سخت بیمار بودم، به طوری که همه بستگان از درمان و [صفحه ۱۱۱] ادامه زندگی من ناامید شدند و مرگ هر لحظه به من نزدیک‌تر می‌شد. در حال احتضار بودم، ناگهان منظره‌ای در برابر چشمم آشکار شد. دیدم خواهرم بالای تپه‌ای که در جلوی محل طایفه ما قرار دارد رفت و رو به بارگاه حضرت عباس کرد و با گیسوی پریشان و دیده‌گریان گفت: یا ابوالفضل علیه‌السلام! از خدا بخواه برادرم را شفا دهد ناگاه دیدم دو نفر بزرگوار به بالین من آمدند. یکی از آن‌ها به دیگری گفت: برادرم حسین علیه‌السلام! بین این زن مرا برای شفای برادرش واسطه قرار داده است، پس از خدا بخواه او را شفا دهد. امام حسین علیه‌السلام فرمودند: برادرم! این شخص نزدیک است که از دنیا برود، کار از کار گذشته است. باز خواهرم برای دومین بار و سومین بار از حضرت عباس علیه‌السلام تقاضای عنایت و لطف کرد، ناگهان دیدم حضرت عباس علیه‌السلام با دیده‌گریان به امام حسین علیه‌السلام عرض کرد: برادرم! از خدا بخواه یا این بیمار را شفا دهد یا این که لقب باب‌الحوائج را از من بگیرد. امام حسین

علیه‌السلام با توجهی کامل فرمودند: ای برادر خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید: این لقب و موقعیت گران‌بها برای تو تا قیامت برقرار و برجا است و ما به احترام تو این بیمار را شفا دادیم. [صفحه ۱۱۲] من خود را بازیافتم و از آن پس، خواهرم به هر کس که ارادت خاص داشته باشد و مقام نورانی او در قلبش جای گیرد، او را خادم العباس می‌خواند و این، راز سلام کردن خواهرم بود. [۶۷].

### تو باب الحوائج هستی

مرحوم علامه شیخ محمد باقر بیرجندی در کبریت الأحمر نقل کرده است: من هاتفی را در عالم خواب دیدم که می‌گفت: هر کس با این عبارت به حضرت عباس علیه‌السلام متوسل شود حاجتش برآورده می‌گردد: «عبدالله ابوالفضل دخیلک» ای عبد خدا، ابوالفضل! دست به دامن تو دراز کرده‌ام، پناهم بده. من بارها با این عبارت به حضرت عباس علیه‌السلام متوسل شده‌ام و به نتیجه رسیده‌ام و از جایی که به گمانم هم خطور نمی‌کرد، مشکل من حل می‌شد. سپس می‌گوید: از یکی از اساتید شنیدم، مرد با ایمانی در کربلا سکونت داشت. او انسانی صالح و اهل خیر بود و فرزندی صالح داشت که سخت بیمار شد، او را پس از مدتی که درمان نیافت به حرم حضرت عباس علیه‌السلام آورد و به آن حضرت متوسل شد تا شفای پسرش را از درگاه خدا بطلبد. شب را در حرم به سر برد. صبح آن شب، یکی از دوستانش نزد او آمد و گفت: من امشب خوابی دیده‌ام و می‌خواهم برایت تعریف کنم. [صفحه ۱۱۳] در عالم خواب دیدم که حضرت عباس علیه‌السلام شفای پسر را از درگاه خداوند می‌طلبید، در این هنگام فرشته‌ای از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد عباس آمد و عرض کرد: رسول خدا می‌فرماید: درباره این جوان شفاعت نکن؛ زیرا اجلس نزدیک شده و مدت عمرش به سر رسیده است. حضرت عباس علیه‌السلام به آن فرشته فرمود: سلام مرا به پیامبر صلی الله علیه و آله برسان و از قول من به ایشان بگو که شفای این جوان را از درگاه خداوند طلب کند. آن فرشته پیام حضرت عباس علیه‌السلام را به رسول خدا صلی الله علیه و آله ابلاغ کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله همان سخن اول را تکرار کرد و آن فرشته سخن پیامبر را به عرض حضرت عباس علیه‌السلام رسانید. این ابلاغ‌ها سه بار تکرار شد. در مرتبه چهارم فرشته آمد و پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به حضرت عباس علیه‌السلام رسانید و گفت: عمر این جوان به سر آمده و از او شفاعت نکن. حضرت عباس علیه‌السلام متغیر شد و با توجه معنوی به رسول خدا صلی الله علیه و آله، سلام کرد و عرض کرد: ای رسول خدا! آیا خداوند لقب باب‌الحوائج را به من نداده است؟ مردم مرا به این لقب می‌شناسند و به من متوسل می‌شوند، اگر چنین نیست این لقب را از من بگیرد. رسول خدا در حالی که خنده بر لب داشت به عباس فرمود: «ارجع اقر الله عینک فانت باب الحوائج، واشفع لمن شئت و هذا [صفحه ۱۱۴] الشباب المریض قد شفاه ببرکتک» خداوند چشمت را روشن سازد. باز گرد که تو باب‌الحوائج هستی و از هر کس خواستی شفاعت کن و خداوند این جوان بیمار را به برکت وجود تو شفا داد. [۶۸].

### قطع دست

نوشته‌اند که در زمان حکومت مجدالاملک یکی از حکام قاجار، میرزا محمد خان ارباب که از خان‌های معروف بود زن متولی را می‌بیند و برای باج گرفتن او را متهم می‌کند و سخنان نادرست به او نسبت می‌دهد تا از این راه پولی به دست آورد. سپس آن زن زیر بار چنین کاری نمی‌رود و از دادن پول امتناع می‌ورزد. آن گاه آن مرد بی‌حیا به سوی آن زن دست دراز می‌کند؛ ولی آن زن از دست او فرار می‌کند و به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌رود و با گریه و زاری و تضرع ضریح حضرت را می‌گیرد و از آقا کمک می‌طلبد زن می‌گوید: یا ابوالفضل! در پناه تو هستیم به فریادم برس؛ اما آن مرد بی‌حیا و ستمکار، با کمال بی‌ادبی نسبت به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام وارد می‌شود و دست زن را می‌گیرد و از حرم بیرون می‌آورد و با زور از او پول می‌گیرد. در



این هنگام خادمان حرم خواستند در برابر این مرد بی حیا بایستند و از پناهنده‌ی حرم دفاع کنند، اما آقا ابوالفضل علیه‌السلام انتقام آن زن را از آن مرد گرفت. آن مرد ستمکار وقتی با میرزا محمد خان سوار ماشین بودند و به نجف اشرف می‌رفتند، در مسیر راه با [صفحه ۱۱۵] خودروی دیگری برخورد می‌کند و بر اثر این حادثه دست خود را از دست می‌دهد و دستانش کاملاً خورد می‌شود و هنگامی که او را برای مداوا نزد پزشک می‌برند پزشکان از معالجه او عاجز می‌شوند و دست او را قطع می‌کنند. [۶۹].

### برکت سفره توسط حضرت ابوالفضل

حضرت حجة الاسلام و المسلمین حاج سید علی شاهرودی نقل می‌کند: من در مدرسه‌ی آخوند بودم، در عراق مرسوم بود که شب هفتم محرم به نام حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مجلس روضه برپا کنند، من و چند نفر از دوستان که عهده‌دار برنامه چای بودیم، شب هفتم محرم این چند نفر را برای شام به منزل خود دعوت کردم و روضه برپا کردم و شیخ عبدالحسین خراسانی را نیز برای ذکر مصیبت دعوت کردم. پدر من حضرت آیه‌الله حاج سید محمود شاهرودی رحمه الله و اخوی و دو نفر از دایی‌های من در آن مجلس حضور داشتند، آقای شیخ عبدالحسین مردم را خبر کرده بود که سید علی شام می‌دهد. تعداد غذایی که تهیه کرده بودیم برای ده نفر بود، به خانواده گفتم: غذای دیگری دارید؟ تعداد شرکت کنندگان بیش از بیست و چهار نفر بودند، آن‌ها گفتند: غذا همین است و الآن وقت نیست که از بازار چیزی تهیه کنیم، حالا همین که موجود است بکش، خدا کریم است. به خیابان رفتیم و [صفحه ۱۱۶] عمایم را از سر برداشتم و صورت خود را به طرف کربلا برگرداندم و عرض کردم یا ابوالفضل! مجلس مال شما است، من نوکری شما را می‌کنم، آبروی مجلس خودتان را حفظ نمایید. وقتی به منزل برگشتم غذا را آوردند، در آن وقت چنگال رسم نبود؛ بلکه غذا را در سینی‌های روسی پر می‌کردند و به مجلس می‌بردند، یک وقت اخوی و مرحوم دایی من از مجلس صدا زدند: سید علی! غذا بس است. رفتم سر سفره و دیدم غذا زیاد است، خودم هم بر سر سفره نشستم، حاضران گفتند: می‌خواستی به عده‌ی مخصوصی شام بدهی و ما را از آن محروم کنی؟ گفتم بیاید غذا را نگاه کنید، به حضرت ابوالفضل قسم، دیگ غذا همین است و هنوز نصف دیگ، باقی مانده است. همه حاضران صحنه را دیدند و گفتند: سبحان الله لطف و کرم حضرت است که این غذای کم، این جمعیت را اداره کرده است. همین قضیه باعث شد که هر سال شب هفتم محرم مردم را به مجلس دعوت کنم و حدود چهارصد کیلو برنج و یک گوساله بکشم و هنوز این برنامه در شاهرود ادامه دارد. [۷۰].

### یا ابوالفضل! او را ببخشید

حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ عباس اصفهانی رضی الله عنه در مدرسه حجتیه قم مشغول تدریس بود. ایشان در کتاب دین چند حکایت عجیب از جن زدن افراد و راه نجات آن‌ها آورده است که یکی از آن [صفحه ۱۱۷] حکایت‌ها مربوط به کرامات حضرت ابوالفضل علیه‌السلام است، ایشان فرمودند: یکی از زنانی که سال‌هاست او را می‌شناسم و به صدق گفتارش اطمینان دارم گفت مقداری سیب‌زمینی داخل ظرف گذاشتم و آن را در آشپزخانه پختم و بعد از آن به اتاق آوردم بدون این که بسم الله بگویم: سپس تمام سیب‌زمینی‌ها را با مادرم خوردیم و خوابیدیم و نیمه شب ناگهان سنگین شدم، به طوری که حالت غش و بی‌هوشی به من دست داد. مادرم از صدای ناله‌ی من از خواب بیدار شد و به بالینم آمد، وقتی حالت مرا دید مرا نوازش کرد؛ ولی افرادی که مادرم آنها را نمی‌دید، مرا می‌زدند و من با التماس به آن‌ها می‌گفتم: گناه من چیست؟ سپس من حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را قسم دادم که دست از من بردارند؛ اما آن‌ها در پاسخ من می‌گفتند: چرا آب داغ ریختی و کودک ما را سوزاندی؟ در این هنگام شخص بلند قامتی ظاهر شد و به آنها گفت: بس است، از او در گذرید و او را ببخشید دست از سرش بردارید: کودک شما فقط موهایش سوخته، ولی تن او سالم است. آن‌ها در اثر شفاعت این شخص که به نظر من حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بود، دست از سر

من برداشتم و رفتند و من به هوش آمدم و به حالت طبیعی برگشتم. [۷۱]. [صفحه ۱۱۸]

### شفای دختر هندی توسط قمر بنی‌هاشم

یکی از کارمندان اداره امور خیریه‌ی قم به نام محمود چراغی نقل می‌کند: در حدود سال ۱۳۲۸ هجری شمسی برای زیارت عتبات و عالیات به همراه خانواده به شهر عراق رفتیم. در اوایل مهرماه بود و چند روزی به ماه محرم مانده بود، خانواده‌ی دیگری نیز همراه ما بودند وقتی به کرمانشاه رسیدیم، برای گرفتن ویزا مشکلی برای ما پیش آمد و سفر ما به تعویق افتاد، وقتی وارد کربلا شدیم دو روز اول محرم تمام شده بود و طایفه‌ی بنی‌اسد که طبق برنامه در روز سوم امام حسین علیه‌السلام وارد کربلا شده بودند تا روز سوم امام، مراسم خود را اجرا کنند. بعد از زیارت چون در حرم امام حسین علیه‌السلام جمعیت زیادی بود و خسته هم بودیم وارد مسافرخانه‌ای شدیم تا استراحت کنیم، چند شب گذشت اول به زیارت امام حسین علیه‌السلام و بعد به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفتیم، در یکی از شب‌ها وقتی به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشرف شدیم، در قسمتی از حرم، زنان هندی دور دختری جمع شده بودند و مشغول گریه و زاری بودند، در این موقع خواهرم نزدیک آنها شد و بعد از لحظه‌ای پیش ما آمد، وقتی جریان را از او سؤال کردیم گفت: عده‌ای از زنان هندی هستند و دختر یکی از آنها در اثر حادثه‌ای نابینا شده است و الآن می‌خواهند به کشورشان برگردند؛ ولی مادر آن دختر بی‌تابی می‌کند؛ چون خانواده‌ی شوهرش ارمنی هستند و شوهرش از آمدن دختر نابینایش به این جا [صفحه ۱۱۹] جلوگیری کرده بود. ناگهان صدای فریاد جمعیت، صحن آقا ابوالفضل العباس علیه‌السلام را به لرزه درآورد. وقتی جلوتر رفتیم دیدیم که آن دختر نابینا چشمش می‌درخشد و در میان زنان هندی قرار گرفته و آنها شادی کنان او را در بغل گرفته‌اند. این صحنه‌ی عجیب، من و همه همراهان را به فکر فرو برد و یکی از بهترین صحنه‌هایی بود که در زندگی‌ام مشاهده کرده بودم و من این بزرگواری آقا را در تمام جلسات برای عاشقان عصمت و طهارت تعریف کرده‌ام تا در روز قیامت ما را شفاعت کند. [۷۲].

### بینا شدن چشم توسط قمر بنی‌هاشم

عالم بزرگوار جناب آقای شیخ مهدی کرمانشاهی نقل می‌کند: مردی نابینا در شهر کربلا در بازار بین‌الحرمین، مغازه داشت و برای امرار معاش کوشش می‌کرد. روزی در یکی از حجره‌ها که مربوط به خودمان بود و در قسمت پایین رواق بارگاه امام حسین علیه‌السلام قرار داشت خوابیدم، وقتی هوا گرم شد، اندکی در حجره را باز کردم تا باد خنکی بیاید. در این هنگام صدای جمعیتی را شنیدم و نگاه کردم، دیدم از صحن کوچک، عده‌ای وارد حرم شدند و چون در حجره‌ی ما باز بود جمعیت زیادی به سوی حجره‌ی ما آمدند، دیدم عده‌ای دور مردی را گرفته‌اند و او را با زور وارد حجره من کردند من در حجره را بستم و به آن مرد نگاه کردم، دیدم همان مرد نابینای کاسب است و [صفحه ۱۲۰] دیدم بینا شده است، مردم لباس‌های او را پاره کرده بودند تا به عنوان تبرک به منزل ببرند و جمعیت زیادی به دیدن آن مرد آمده بودند. من از آن مرد پرسیدم: چه شده؟ آن مرد گفت که در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام با توسل به آن حضرت علیه‌السلام شفا گرفته و چشمش بینا شده است. [۷۳].

### یا ابوالفضل! به فریادم برس

آقای قنبر علی صرامی، ساکن فروشان (سده) در نامه‌ای به آقای سید محسن احمدی سده‌ی چنین می‌نویسد: یک روز جمعه تعدادی کارگر را به کارخانه‌ی چرمسازی که متعلق به پدرم بود می‌بردم. روز گذشته پسر دوم من که دو سال دارد همراه من بود؛ اما در آن روز او را با خود به کارخانه نبرده بودم. به خانواده‌ام نیز گفته بودم که اگر به منزل نیامدم منتظر من نباشید. تمام کارگرها

را به کارخانه رساندم و برگشتم. در راه برگشت به آینده‌ی ماشین نگاه می‌کردم تا ماشین‌هایی که در دید من بودند زحمتی برای من نداشته باشند یک لحظه دیدم که از جاده خارج شدم و در گودالی که پر از آب بود سقوط کردم بعد از سقوط به این فکر افتادم که چه باید کرد؟! بعد از چند دقیقه یادم آمد که کمی شنا بلدم تا خودم را نجات دهم. هر چه به در ماشین فشار آوردم، در باز نشد، سپس با مشت و لگد به درب کوبیدم؛ اما فشار آب به حدی بود که نمی‌توانستم در ماشین را باز کنم. در آن ایام، هوا [صفحه ۱۲۱] خیلی سرد بود، شیشه‌های ماشین را بالا برده بودم و هرچه تلاش کردم که شیشه‌ها را پایین بیاورم نتوانستم، در این هنگام کم‌کم آب از روزنه‌ها وارد ماشین شدند و اتاق پر از آب شد، دیگر امیدی نداشتم و هر لحظه مرگ را پیش روی خود می‌دیدم. از پشت صندلی بلند شدم و نشستم و شهادتین و آیه‌ی «انا لله و انا الیه راجعون» را خواندم. یادم آمد که موقع حرکت از منزل به خانواده‌ام گفته بودم که منتظر من نباشید، از جهتی هم خوشحال بودم که پدر و فرزندم همراه من نیستند تا مثل من گرفتار بشوند. منتظر مرگ بودم که ناگهان نیرویی مرا از جا بلند کرد و در حالی که با همه‌ی توان فریاد می‌زدم: «یا ابوالفضل العباس به فریاد برس» دستم را به در اتومبیل زدم و بدون آن که فشاری بیاورم، در باز شد و از اتومبیل خارج شدم و تا دیواره کانال پیش رفتم و توانستم از آب بالا- بیایم و از آن جا خودم را به کانال رساندم و بالا آمدم و به وسیله توستل به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام نجات پیدا کردم. [۷۴].

### طلاکاری در سقاخانه

جناب حجت الاسلام و المسلمین شیخ موسی فخر روحانی نقل می‌کند: در سال‌های آخر عمر رژیم سابق برای امر تبلیغ به حسینیه اصفهانی‌های مقیم آبادان دعوت شدم و گاهی وقت‌ها نامه‌هایی از گروه‌های وابسته به خارج به عنوان ایراد بر اسلام به دست من [صفحه ۱۲۲] می‌رسید و من به آن سؤالات پاسخ می‌دادم. در یکی از نامه‌ها گفته شده بود چرا این همه پول صرف طلاکاری در سقاخانه حسینیه شده است، در حالی که تهی‌دستانی هستند که وضع مالی آن‌ها خوب نیست. در جواب آن‌ها گفتم: بهتر است این موضوع را با هیئت حسینیه در میان بگذاریم. یک روز دو نفر از آن‌ها را در همان مجلس دیدم، آن‌ها چنین پاسخ دادند: بهتر است با کسی که این در را خریده صحبت کنید. بانی آن نیز در مجلس حضور داشت، وقتی جریان را از او سؤال کردم، پاسخ داد: من در یکی از سفرها هنگام بازگشت به آبادان ناگهان بر اثر سرعت زیاد، لاستیک جلوی ماشینم ترکید و همه‌ی سرنشینان ماشین از خانواده‌ام بودند، ماشین از کنترل من خارج شده بود و روی جاده می‌غلطید. در همان لحظه این جمله از قلب من گذشت: یا ابوالفضل! از خداوند بخواه که ما را از این خطر حفظ کند، اگر من و خانواده‌ام سالم ماندیم، در سقاخانه حسینیه اصفهانی‌ها را طلاکاری می‌کنم. سپس ماشین چند بار غلطید و ایستاد، من نمی‌توانستم ماشین را به آبادان ببرم و همان جا ره‌ایش کردم؛ به محض رسیدن به آبادان به حسینیه آمدم و این اثر ناقابل را تقدیم این سقاخانه کردم. [۷۵]. [صفحه ۱۲۳]

### بگو یا ابوالفضل و برخیز!

جناب آقای سید علی صفوی کاشانی، از یکی از مداحان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام جناب آقای هارونی نقل کرده است: یکی از عزیزان سقا در ایام محرم دور می‌زد و آب دست بچه‌ها می‌داد و گفت: من یک پسر فلج دارم که یازده سال دارد. شب تاسوعای حسینی بود وقتی می‌خواستم از خانه بیرون بیایم مشک آب روی دوشم بود، یک لحظه پسر صد زد: بابا! کجا می‌روی؟ گفتم، پسر! امشب، شب تاسوعا است و من در هیئت، سقایی می‌کنم و باید آب به دست هیئتی‌ها بدهم. پسر گفت: بابا! تا به حال مرا با خود به هیئت نبرده‌ای، مگر اربابت ابوالفضل نیست؟ بابا امشب مرا با خودت به هیئت ببر و از خدا بخواه تا اربابت را شفا دهد. او گفت: خیلی پریشان شدم، مشک آب را روی یک دوشم و پسر فلجم را هم روی دوش دیگرم گذاشتم و از

خانه بیرون آمدم. موقعی که هیئت می‌خواست حرکت کند، جلوی هیئت ایستادم و گفتم: هیئتی‌ها! یک لحظه بایستید، امشب پسر جمله‌ای به من گفت که دلم را سوزاند. اگر امشب اربابم بچه‌ام را شفا داد که هیچ، اگر شفا نداد فردا می‌آیم و مشک آبم را پاره می‌کنم و سقایی ابوالفضل علیه‌السلام را کنار می‌گذارم. این را گفتم و هیئت حرکت کرد. نیمه شب بود که عزاداری آن‌ها تمام شد و دیدم خبری نشد. پریشان حال بودم، گفتم: خدایا! این چه حرفی بود که زدم، شاید خود آن‌ها دوست دارند که بچه‌ام را در این حال [صفحه ۱۲۴] ببینم، شاید مصلحت این طور باشد. با خودم گفتم: دیگر حرفی است که زده‌ام. اگر پسر شفا نگیرد، فردا مشکم را پاره می‌کنم. آمدم منزل وارد اتاق شدم و نشستم. من و پسرم گریه زیادی کردیم. یک دفعه پسر صدا زد: بابا! بس است، اگر دلت را سوزانده‌ام مرا ببخش، هر چه صلاح خدا باشد من هم راضی‌ام. من از اتاق بیرون آمدم و به اتاق بغل رفتم و با گریه و اشک آرام نمی‌شدم تا این که کاملاً به خواب رفتم. در آن هنگام شنیدم که پسر مرا صدا می‌زند و می‌گوید: بابا! بیا اربابت به کمکم آمده. بابا! بیا اربابت مرا شفا داد. آمدم در را باز کردم، دیدم پسر با پای خودش آمده است. گفتم: پسر چه شده؟ پسر صدا زد: بابا! وقتی تو از اتاق بیرون رفتی، یک دفعه اتاق روشن شد، دیدم یک نفر کنار من ایستاده و به من می‌گوید: بلند شو. گفتم: آقا! نمی‌توانم از جا بلند شوم. دیدم اربابت به من گفت: «بگو یا ابوالفضل و از جا برخیز»، با خود گفتم: حتماً پسر داستان تعریف می‌کند. پسر را بلند کردم و روی دوشم گذاشتم از خانه بیرون رفتم، در حالی که با صدای بلند می‌گفتم: ای هیئتی‌ها! بیاید، ابوالفضل علیه‌السلام پسر را شفا داد. [۷۶].

### یا ابوالفضل! من زائر توام

مؤلف کتاب ابوالفضل قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام می‌نویسد: سید بزرگواری که مورد اطمینان آقای حاج محمد علی ضوابعلی است برایم نقل کرد: [صفحه ۱۲۵] من به همراه خانواده و فرزندانم برای سفر به عتبات و عالیات وارد کربلا شدیم. فرزندم که دختری چهار ساله بود، به مرضی سخت مبتلا شد، پزشک برای او آوردیم، برای او نسخه نوشت، سپس به صورت محرمانه (طوری که خانواده‌ام از این قضیه با خبر نشود) گفت: حال این دختر بچه بد است و امیدی به بهبودی او نیست، من نمی‌خواستم نزد خانواده شما چنین حرفی بزنم. دخترک در حال اغما بود، خانواده‌ام از درون اتاق، سخنان پزشک را می‌شنیدند، در این هنگام خانواده‌ام گفت: من می‌روم و کار را درست کنم. سپس خانواده‌ام عازم حرم ابوالفضل علیه‌السلام شد، من در کنار بستر کودکم بودم، ناگاه پس از لحظه‌ای دیدم کودکم چشمش را باز کرد و از بستر بلند شد و گفت: آقا جان! مرا در آغوش خود بگیرد. تعجب کردم که او چگونه به هوش آمد و از جا برخاست، در این هنگام گفت: بی‌بی خانم کجا است؟ به ایشان گفتم: الآن می‌آید و لحظه‌ای نگذشت که دیدم همسرم برگشت و دید که دخترم در آغوش من است، گفت: دیدی شفا گرفتم. به همسرم گفتم: کجا رفتی؟ او گفت: به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام رفتم و عرض کردم: یا ابوالفضل! من زائر تو هستم، اگر باب‌الحوائج نبودی به این جا نمی‌آمدم، کودکم را شفا بده و جواب مرا بده، اگر او از بین برود جواب پدرش را چه بدهم. همین را که گفتم از حرم آقا بیرون آمدم، آقا هم لطف فرمودند و دخترم را شفا دادند. [۷۷]. [صفحه ۱۲۶]

### توسل زن عرب به حضرت ابوالفضل

جناب آقای سید محمود حسینی طباطبایی بروجردی می‌نویسد: پدرم مرحوم حاج ضیاء‌الدین طباطبایی رضی الله عنه فرمودند: در دوران جوانی برای زیارت عتبات عالیات به عراق رفتم، روزی برای زیارت حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام با جمعی وارد صحن شدیم و دیدیم سیم‌های قوی برق در کنار صحن قرار دارند و سیم‌های لختی هم از کنار یکدیگر گذشته‌اند، در این هنگام بادبادک بچه‌هایی که با هم بازی می‌کردند روی سیم‌ها قرار گرفت، یکی از بچه‌ها از بالای بام روی سیم‌های لخت قرار گرفت و

در جا خشک شد. پدرم جناب سید ضیاءالدین فرمودند: خودم با چشم دیدم که یک زن عرب با سرعت خودش را به ایوان رساند و با انگشت ابهام به ضریح حضرت ابوالفضل علیه‌السلام اشاره می‌کرد و با خودش درد دل می‌کرد، ناگهان به طرف کودک رفت و تمام جمعیت به دنبال او راه افتادند، یک دفعه مثل این که کسی کودک را برداشت و جلوی مادرش قرار داد و فرار کرد، جمعیت هجوم آوردند و لباس آن دختر بچه را تکه تکه کردند و برای تبرک بردند. [۷۸].

### سزای شخص متجاوز

در کتاب کرامات حضرت ابوالفضل علیه‌السلام آمده است: مردی اهل عجم که از خدام حاجی میرزا محمد خان سفیر بود می‌خواست زنی را متهم کند [صفحه ۱۲۷] و از او پول بگیرد. آن زن از دست آن مرد فرار کرد و به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام پناه برد و گفت: یا ابوالفضل! به تو پناه آورده‌ام. آن مرد بی‌حیا او را از حرم آقا بیرون کشید، خدام حرم ممانعت کردند؛ اما آن مرد دست از آن زن برنداشت تا جایی که آن زن را از حرم بیرون آورد و آنچه می‌خواست از او گرفت. او بعد از یکی دو روز همراه حاجی میرزا محمد خان حرکت می‌کرد: خوابی عجیب او را فرا گرفت و بلافاصله باد شدیدی وزید و دو وسیله‌ی نقلیه به هم برخورد کردند و در این هنگام مرد خیانتکار که بازوی آن زن را گرفته بود، شانه‌ی او خورد شد و تمام استخوان آن سوخت و به رنگ خاکستری تبدیل شد و به سزای عمل خود رسید. [۷۹].

### خطاب حضرت ابوالفضل به صدام

شخصی به نام محمد حسین غلامی اهل هندوستان که ساکن کشور دبی بود می‌گفت: ما در سفر کربلا به زیارت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام رفتیم. در صحن و حرم مطهر حضرت، همه جا سر و صدا بود، اهالی هندوستان صدا می‌زدند: یا ابوالفضل! آن جا خیلی شلوغ شد، به طوری که شرطه‌های حرم مأمور شدند که از رفت و آمد مردم جلوگیری کنند؛ ولی نتوانستند کاری انجام بدهند. آن‌ها گفتند: صدام به حرم آقا ابوالفضل علیه‌السلام می‌آید، وقتی صدام از راه رسید و وارد صحن آقا شد مردم شعار دادند و ابوالفضل علیه‌السلام گویان در شعار دادنشان [صفحه ۱۲۸] شدت عمل به خرج دادند. یک دفعه مردم گفتند: به گلدسته نگاه کنید. صدام نیز به طرف گلدسته نگاه کرد، یک وقت دیدم سید بزرگواری با عمامه‌ی سبز، بالای گلدسته است و شمشیری به دست دارد و به صدام خطاب می‌کند: اگر از شعار دادن مردم جلوگیری کنی، همین حالا سر از بدنت جدا می‌کنم. در این هنگام در دل صدام وحشتی ایجاد شد و سرش را پایین انداخت و به شرطه‌ها نگاه کرد و گفت: به جمعیت کاری نداشته باشید. در این موقع صدام از صحن حرم بیرون رفت و مردم هم چنان شعار می‌دادند. مشخص شد که شعار مردم برای کرامت و بزرگواری آقا ابوالفضل علیه‌السلام بوده که بیماری را شفا داده است. [۸۰].

### شفای بچه ارمنی فلج توسط حضرت ابوالفضل

در کتاب حیاة‌العباس، جناب شیخ محمد جعفر شاملی از میرزا محمد علیخان ذوالقدر شیرازی نقل کرده است: روزی از شیراز عازم تهران بودم. در راه قبل از رسیدن به اصفهان، ماشین چپ کرد و من صدمه دیدم و پایم شکست. در میان مسافران یک ارمنی وجود داشت که پسر او هم آسیب دید و پایش شکست، سپس ما را برای مداوا به بیمارستان بردند. در بیمارستان به همراهان خود گفتیم: من یک گوسفند، نذر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام کردم که شما آن را تهیه و ذبح کنید. مرد ارمنی گفت: من [صفحه ۱۲۹] هم برای حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شما، گوسفندی نذر کردم. چند روز بعد از ذبح گوسفند، شخص ارمنی آمد و خداحافظی کرد که برود. به او گفتم: چرا از این جا می‌روی؟ این جا باش تا پای پسرت خوب شود. مرد ارمنی جواب داد: من برای پسرم گوسفندی

نذر کردم و اکنون پسر خوب شده است، وقتی پسرش را صدا زد دیدم پایش کاملاً سالم است. آقای میرزا محمد علیخان می‌گوید: وقتی شب شد بسیار گریه کردم و به آقا متوسل شدم و گفتم: یا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام! ما هر دو با هم گوسفندی ذبح کردیم، پای او خوب شد؛ ولی پای من هنوز خوب نشده است. وقتی صبح شد دکتر آمد، گفتم: پای مرا خیلی سفت بسته‌اید، لطفاً باز کنید، دکتر گفت: باید شش ماه در این جا بمانید تا پای شما خوب شود. گفتم: حالا شما پای مرا باز کنید، او وقتی پای من را باز کرد دید که خوب شده است. [۸۱].

### فرار دزدان

شخص متدینی گفت: از شهر یزد برای سفر کربلا به همراه زن و فرزندم با قافله‌ای به سوی کربلا رهسپار شدیم، مبلغی پول و طلا به همراه داشتم که آن را در قنذاقه فرزندم حسن گذاشتم. با قافله حرکت کردیم، به منزلی رسیدیم، ناگهان چند تن از دزدان به ما حمله کردند و تمام قافله را چپاول کردند، صدای ناله و [صفحه ۱۳۰] زاری در قافله برپا شد، در این میان یکی صدا زد: یا ابوالفضل علیه‌السلام! به فریادم برس. دیگری ناله زد و گفت: یا قمر بنی‌هاشم! به داد ما بیچارگان برس، ما به تو پناه آورده‌ایم. دزدان با بی‌رحمی تمام اموال زائران را به سرقت بردند، ناگهان دیدم شخصی سوار بر اسب چون ماه درخشان با سرعت تمام از راه رسید و با صدای بلند فریاد زد: ای دزدان بی‌رحم! از این قافله زوار دست بردارید، و گرنه همه شما را با شمشیر نابود می‌کنم. دزدان با شنیدن صدای بلند آن سوار، با عجله پا به فرار گذاشتند. تا زوار به خود آمدند که ببینند آن سوار چه کسی است و دزدان کجا رفتند، هیچ کسی را ندیدند و مال‌های خود را سالم پیدا کردند. [۸۲].

### راننده‌ای که مسلمان شد

عده‌ای از کسانی که مورد اطمینان بودند خبر دادند: راننده‌ای غیر مسلمان در هنگام حرکت با اتوبوس متوجه می‌شود که اتوبوس ترمز ندارد و جان مسافران در خطر است، وقتی مسافران مسلمان متوجه می‌شوند، به قمر بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام متوسل می‌شوند، آن‌گاه راننده غیر مسلمان فریاد می‌زند «یا ابوالفضل علیه‌السلام» و هنگامی که این مطلب را بیان می‌کند، اتوبوس در جای خود می‌ایستد و تمام لاستیک‌ها از هم جدا و پاره می‌شوند، وقتی راننده‌ی اتوبوس [صفحه ۱۳۱] این بزرگواری و کرامت را از قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مشاهده می‌کند، مسلمان می‌شود و خدا را شکر می‌کند. [۸۳].

### ای باد! مگر حیا نداری

اصناف بازار شهر ری در مدرسه عتیق که در حال حاضر به مدرسه‌ی برهانیه مشهور است، مجلس عزا و سوگواری برپا کردند و از مرحوم حاج آقا میرزا رضای همدانی پدر مرحوم حاج میرزا محمد، صاحب کتاب صلوة نیز جهت وعظ و سخنرانی دعوت کردند که در مجلس شرکت کند. فصل بهار بود و هوا در این ایام، سرد بود، هنگامی که ایشان بر منبر مشغول سخنرانی بودند، ناگهان هوا طوفانی می‌شود و باد شدیدی می‌وزد که بر اثر آن تیرک‌های چادر به حرکت در می‌آید و طناب تیرک‌ها به راست و چپ حرکت می‌کنند و لحظه به لحظه باد شدت پیدا می‌کند. این عالم بزرگوار با مشاهده‌ی آن صحنه، دست‌های مبارک را از آستین عبا در می‌آورد و دو زانو روی منبر می‌نشیند و با انگشت سبابه به باد اشاره می‌کند و می‌فرماید: ای باد! حیا نداری و خجالت نمی‌کشی؟ مگر نمی‌بینی که من مشغول خواندن مصیبت و روضه حضرت ابوالفضل قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام هستم؟ نقل می‌کنند: باد شدیدی که می‌خواست چادر را از جا بکند، کم کم آرام و ساکت شد تا ایشان با کمال آرامش روضه خود را ادامه [صفحه ۱۳۲] دادند و به پایان رساندند. پس از پایین آمدن آن عالم از منبر، دوباره طوفان شدیدی شروع شد و هنوز نیمی از جمعیت از آن جا خارج

نشده بودند که چادر در اثر شدت باد، پاره پاره شد و پارچه‌های سیاهی را که بر در و دیوار نصب کرده بودند از جا کنده شدند جز کتیبه‌هایی که در آن ذکری از اهل بیت علیهم‌السلام و امام حسین علیه‌السلام نوشته شده بود. [۸۴].

### شفای دو پای فلج توسط حضرت ابوالفضل

جناب آقای مهدی حسینی که از ارادتمندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام است می‌نویسد: ۳۲ سال قبل که من هفت ساله بودم در شهر کربلا-زندگی می‌کردم. در یک بعدازظهر، خواب بودم و مادرم مرا صدا زد: مهدی! از خواب بیدار شو. وقتی از خواب بیدار شدم، دیدم هر دو پایم بی‌حس است و حرکت نمی‌کند. به مادرم گفتم: نمی‌توانم راه بروم. مادرم با تعجب گفت: چرا نمی‌توانی راه بروی؟ همان موقع مادرم مرا نزد پزشک برد. پزشک پس از معاینه به مادرم گفت: هر دو پای فرزند شما فلج شده است و باید او را به عراق ببری. مادرم مرا نزد پزشک دیگری برد و آن پزشک هم حرف پزشک اولی را زد. مادرم با چشمانی پر از اشک، مرا به حرم حضرت ابوالفضل علیه‌السلام برد و به ضریح آقا چسباند و دخیل کرد. من با توسل و گریه و زاری [صفحه ۱۳۳] مادرم، به خواب رفتم. در خواب احساس کردم در باغی نشسته‌ام و آقایی با چهره‌ای نورانی به طرف من می‌آید. موقعی که به من رسید، گفت: چرا مادر شما این قدر گریه و زاری می‌کند؟ گفتم: آقا! گریه‌ی مادرم به خاطر من است؛ چون که پاهایم فلج شده است. آقا گفت: از جا بلند شو که مادرت دیگر برای شما گریه نکند، پاهای تو مشکلی ندارد. گفتم: آقا! نمی‌توانم روی پاهایم بایستم. آن گاه آن آقا دستم را گرفت. موقعی که من این جملات را به آن آقا می‌گفتم مردم حرف‌های من را می‌شنیدند. وقتی روی پاهای خود ایستادم، جمعیت که از این قضیه تعجب کرده بودند تمام لباس‌های مرا پاره کردند. سپس مادرم مرا خارج کرد و یک دست لباس نو برایم خرید و مرا نزد پزشک اولی و دومی برد، هر دو پزشک در حالی که سخت حیرت‌زده بودند، به کرامات آقا ابوالفضل علیه‌السلام اذعان کردند و هر کدام انعام زیادی به من دادند و من به دست حضرت ابوالفضل علیه‌السلام شفا یافتم. [۸۵].

### امروز روز ابوالفضل است

روز تاسوعا یکی از هیئت‌های اصفهانی به محله‌ی جلفای اصفهان که ارمنی‌ها در آن جا ساکن هستند می‌روند. یکی از عزاداران کنار دیوار [صفحه ۱۳۴] به عزاداری و گریه و توسل به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشغول می‌شود ناگهان می‌بیند در خانه‌ای باز شد و یک مرد ارمنی بیرون آمد. او از وضع عزاداران و گریه مردم تعجب می‌کند و می‌گوید: این جا چه خبر است؟ آن مرد عزادار می‌گوید: امروز متعلق به باب‌الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است. مرد ارمنی می‌گوید: من پسر بچه‌ای دارم که دست‌های او فلج است، مرا راهنمایی کن که شفای او را از ابوالفضل العباس علیه‌السلام بگیرم. مرد می‌گوید: امروز روز ابوالفضل العباس علیه‌السلام است، برو بچه‌ات را بیاور و دستانش را به علم و پرچم آن بزرگوار بمال. مرد ارمنی هم با عجله و با گریه و زاری فرزندش را می‌آورد و دستانش را به علم می‌مالد و به آن حضرت توسل پیدا می‌کند و منقلب می‌شود. آن مرد می‌گوید: من به مردم گفتم که کاری به او نداشته باشید، سپس از او سؤال کردیم: چه شده؟ او گفت: مگر نمی‌بینید بچه‌ام دستانش را بالا و پایین می‌آورد و شفا پیدا کرده است. [۸۶].

### برخیز و بر سر و صورت بز

عالم جلیل‌القدر شیخ حسن، فرزند شیخ محسن از نوادگان صاحب جواهر رضی الله عنه از حاج منشید بن سلمان که اهل فلاحیه و شخص عارف و معتمد و شاهد این کرامت بود، نقل می‌کند: مردی از طایفه [صفحه ۱۳۵] برآجه در خرمشهر در دهه اول محرم،

مجلس عزاداری برپا می‌کرد و جمع بسیاری حتی زنان در آن عزاداری شرکت می‌کردند. در آن شهرها رسم بود که چون مداح در نوحه‌ی خود به ذکر شهادت می‌رسید، اهل مجلس به پا می‌خواستند و با لهجه‌های مختلف، بر سر و سینه می‌زدند و «مخلیف» نیز در این مجلس شرکت می‌کرد و چون نمی‌توانست پاهای خود را جمع کند، زیر منبر می‌نشست. در روز هفتم محرم که معمولاً مصیبت ابوالفضل علیه‌السلام خوانده می‌شد، چون خطیب به ذکر سوگواری قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام پرداخت، ناگهان «مخلیف» را دید که روی پاهایش ایستاده و بر سر و سینه می‌زند و چنین نوحه می‌خواند: «انا مخلیف قیمنی العباس»؛ منم مخلیف که عباس علیه‌السلام من را برپا داشت. چون مردم این معجزه را از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشاهده کردند، به سوی او هجوم آوردند و او را در آغوش گرفتند و بوسیدند و لباس‌هایش را هم برای تبرک پاره کردند. شیخ خزعل که چنین دید به خدمتکارانش دستور داد که او را از میان مردم خارج کنند و به یکی از اتاق‌های مجاور ببرند. آن روز خرمشهر چون روز عاشورا گشت و گریه و فریاد و فغان از زن و مرد به گوش می‌رسید. علامه شیخ محسن می‌گوید: چون از «مخلیف» جریان را پرسیدند، گفت: در آن هنگام که مردم برای عزاداران حضرت [صفحه ۱۳۶] عباس علیه‌السلام بر سر و سینه می‌زدند، من در حالی که زیر منبر بودم خوابم برد، مرد نیکو و بلند قامتی را که بر اسب سپید و درشت هیکلی سوار بود در مجلس دیدم که به من فرمود: ای مخلیف! چرا برای عزای عباس بر سر و صورت نمی‌زنی؟ گفتم: ای آقای من! نمی‌توانم. ایشان فرمود: برخیز و بر سر و صورت بزن. گفتم: ای سرور! دستت را به من بده تا برخیزم. ایشان فرمود: رکاب اسبم را بگیر و برخیز. آن گاه من رکاب اسب او را گرفتم و بلند شدم و هیچ کس را ندیدم فقط متوجه شدم که سلامت خود را به دست آورده‌ام. [۸۷].

### نجات راننده از مرگ حتمی با توسل به قمر بنی‌هاشم

یکی از اهالی روستای گساویه از توابع شهر زرنند واقع در استان کرمان نقل می‌کند: در تابستان ۱۳۶۹ شمسی یک ماشین هجده چرخ، مخصوص حمل زغال سنگ در محور زرنند - هجرک به موازات روستای گساویه به رانندگی آقای محمد تاج آبادی در حال عبور بود با توجه به این که روستای مزبور در دره مجاور جاده واقع است و از سطح جاده حدود صد متر پایین تر است و عبور ماشین‌ها کاملاً از داخل روستا قابل مشاهده است و جلب توجه می‌نماید. ناگهان مشاهده کردیم تریلی فوق با سرعت در حال سقوط به پایین دره [صفحه ۱۳۷] است. همه اهالی وحشت زده شدند، وقتی تریلی بر سطح زمین خورد سه تکه شد، ما دوان خود را به کابین راننده رساندیم به این منظور که یا جنازه او را حمل کنیم یا اگر آثار حیات در او مشهود باشد او را به بیمارستان منتقل کنیم. او را در بغل گرفتیم و دل‌داری دادیم که خوشبختانه به خیر گذشت. او گفت: در شیب تند جاده ناگهان فرمان ماشین برید، دیگر هیچ امید نجاتی نداشتیم، سقوط ماشین و مرگ من حتمی بود. با انحراف ماشین از جاده، چشمم به گلدسته‌های تکیه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام روستا افتاد. در همان حال سقوط، به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل شدم، در همان لحظه شخصی مرا از پشت فرمان برداشت و جلوی پای شاگرد در قسمت پایین گذاشت و اکنون سالم هستم و هیچ تردید ندارم که معجزه قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام و عنایت آن حضرت باعث نجاتم از مرگ شده است. [۸۸].

### نذر صد دینار

جناب آقای حاج شیخ علی رضا گل محمدی ابهری زنجان، در شب جمادی الثانی سال ۱۴۱۶ ه.ق در حرم مطهر حضرت معصومه نقل کرد: یکی از اهالی کربلا، عربی را می‌بیند که در حرم حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل علیه‌السلام کنار ضریح مطهر ایستاده و با حضرت سخن می‌گوید: آقا جان! از شما صد دینار پول می‌خواهم، می‌دهی یا نه؟ اگر [صفحه ۱۳۸] نمی‌دهی می‌روم حرم حضرت سیدالشهدا و شکایت شما را به امام حسین علیه‌السلام می‌کنم. سپس سرش را به طرف ضریح مطهر می‌برد و می‌گوید:



فهمیدم و از حرم بیرون می‌رود. آن عرب به بازار می‌رود و به یکی از مغازه‌داران می‌گوید: آقا فرموده است صد دینار به من بده. او می‌گوید: نشانی شما از آقا چیست؟ آن مرد عرب می‌گوید: به این نشانی که پسر شما مریض شده بود و شما صد دینار نذر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام کردی، سپس او هم صد دینار را می‌دهد. نقل کننده می‌گوید: به مرد عرب گفتم: چطور شد با حضرت صحبت کردی و نتیجه گرفتی؟ مرد عرب گفت: به حضرت گفتم: اگر پول ندهی می‌روم و شکایت شما را به برادرت امام حسین علیه‌السلام می‌کنم. دیدم حضرت، داخل ضریح ظاهر شد و در حالی که روی صندلی نشسته بود، حواله‌ای به من داد. من هم رفتم و از بازار گرفتم. [۸۹].

### زن سرطانی شفا گرفت

روز بیست و سوم فروردین ماه سال ۱۳۸۰ مطابق هفدهم محرم الحرام سال ۱۴۲۲ هجری قمری جناب آقای جباری زنجانی فرمودند: آقای سیاوش پورصمدی در تهران در هیئت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام مداحی می‌کند، ایشان قبل از محرم ۱۴۲۲ از تبریز با [صفحه ۱۳۹] کاروانی عازم کربلا- می‌شود. زنی در کاروانشان بیماری سرطان داشته و پزشکان جوابش کرده بودند و با همین کاروان عازم کربلا می‌شود. آن زن امیدی به ادامه حیات نداشته است. وقتی وارد کربلا می‌شود به حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل می‌شود. پس از بازگشت از کربلا معلی روز سوم محرم الحرام به مداح اهل بیت علیهم‌السلام زنگ می‌زند که من شفایم را از حضرت ابوالفضل علیه‌السلام گرفتم. [۹۰].

### نذر فرش و دو هزار تومان پول

حضرت حجت الاسلام و المسلمین جناب آقای سید جعفر میرعظیمی مؤسس کتابخانه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در زند آباد قم می‌نویسند: روزی جوانی از اراک یک فرش با دو هزار تومان پول، برای مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام آورد و گفت: من مریض بودم، دکترهای معالج مرا از همه مایوس کردند، من هم به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام متوسل شدم. در خواب، جمال زیبای حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را زیارت کردم، ایشان فرمودند: این فرش و این دو هزار تومان را برای مسجد حضرت ابوالفضل علیه‌السلام خیابان امامزاده ابراهیم ببر، تو را شفا دادیم. وقتی از خواب بیدار شدم، متوجه شدم حال خوب شده و اصلاً از این مسجد خبری نداشتم و خود آقا آدرس مسجد را به من دادند. [۹۱]. [صفحه ۱۴۰]

### شفای زن دیوانه در حرم حضرت ابوالفضل

یکی از افراد مورد اعتماد می‌گوید: در یکی از سفرهایم به عتبات عالیات، روزی در صحن مقدس امام حسین علیه‌السلام دیدم که در بین زنان، شیون و ولوله است. زنی در میان آنها بود که حرکت مضطرب و کارهای نامناسب انجام می‌داد و به شدت متحرک بود. زن‌ها هم برای حفاظت از او در تلاش بودند. پرسیدم: چه شده است؟ گفتند: این زن دیوانه است و می‌خواهند او را به حرم حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام ببرند تا حضرت او را شفا دهد؛ اما حریف او نمی‌شوند. از وضع آن زن بسیار ناراحت شدم و به حرم امام حسین علیه‌السلام مشرف شدم. بعد از زیارت بیرون آمدم؛ اما خبری از آنها نبود. به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام رفتم، آنها را در بازار دیدم و مردان جلو و زن‌ها از پشت سر هلهله می‌کردند. گفتم: چه شده است؟ گفتند: پس از توسل به حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل العباس علیه‌السلام آن زن شفا گرفت. خواستم آن زن را ببینم؛ ولی چون زن‌ها منظم و با وقار حرکت می‌کردند نتوانستم او را بشناسم. [۹۲].

## دستی از غیب برون آمد

یکی از علمای مورد اعتماد اصفهان نقل کرد: شخصی که از خانواده‌ی علم و دانش بود در اصفهان در رودخانه غرق شد و فامیل او از [صفحه ۱۴۱] همه جا مأیوس شدند، سپس به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام متوسل شدند. ناگاه دستی پیدا شد و او را از آب عبور داد تا به خشکی رسید. [۹۳].

## نمک صحرایی به شن تبدیل شد

زمانی که عثمانی‌ها در عراق حکومت می‌کردند، برای نمکی که به کشور عراق وارد می‌شد، مالیات زیادی می‌گرفتند. در آن زمان یک مؤمن فقیر عرب از کشورهای دیگر به عراق نمک وارد می‌کرد. وقتی او به گمرک رسید مسئولان گمرک مانع از ورود آن شدند. وقتی دیدند فقیر است می‌خواستند او را اذیت کنند. این مؤمن فقیر، راه دیگری نداشت، نمی‌دانست چه کار کند، یک مرتبه به ذهنش خطور کرد که از حضرت قمر بنی‌هاشم ابوالفضل علیه‌السلام که باب‌الحوائج است کمک بخواهد؛ از این رو به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام متوسل شد. مأموران وقتی ااثیه و بار و بنه او را باز کردند دیدند همه‌ی آن‌ها شن است. خیلی خجالت کشیدند و این مؤمن را رها کردند و این قصه در عراق خیلی شهرت پیدا کرد. [۹۴]. می‌گویند این همان جایی است که برای حضرت ابراهیم خلیل الله شن صحرایی به آرد تبدیل شد. [۹۵]. [صفحه ۱۴۲]

## دکتر این جا است، او را کجا ببریم

مقارن با ایام عرفه ۱۴۲۱ قمری، یک روز صبح به حرم مطهر حضرت باب‌الحوائج قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام مشرف شدم. با یکی از خدام آستانه به نام سید اسماعیل موسوی که آثار تقوا و معنویت در چهره‌اش آشکار بود پرسیدم: شما که این جا خادم هستید کراماتی هم دیده‌اید؟ گفت: اولاً- تا جد سوم ما خادم این حرم بوده‌اند، ثانياً دختر دو ساله‌ای داشتم، در همین حرم مطهر نشسته بودم، خانم خبر آورد که بچه از بالای بام افتاده است و نمی‌دانم مرده یا از هوش رفته، بیا او را به بیمارستان ببر، گفتم: دکتر این جا است: او را کجا ببرم، او را بیاور. آن گاه همسرم او را روی دست آورد. چند دقیقه کنار ضریح مطهر به قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام متوسل شدم، ناگهان کودکم چشم باز کرد، سپس او را به بیمارستان بردیم، دکترها گفتند: صحیح و سالم است. آن دختر الآن ۳۲ سال دارد. [۹۶]

## من علمدار حسینم! من سقای تشنه لبانم

بعد از مدتی که امنای دولت متوکل از بریدن دست و کور کردن چشم و کشتن زوار مأیوس شدند گفتند: رعایای دولت دیوانه می‌شوند و بی زحمت خود را به کشتن می‌دهند. دولت باید به دیوانگی آن‌ها نگاه نکند و به دست خود رعیت خود را تلف و ضایع نکند. صلاح در این است که مالیات زیادی برای زوار قرار بدهیم، اگر مال رعیت را [صفحه ۱۴۳] بگیری بهتر است تا این که جان او را بگیری؛ زیرا برای خزانه منفعت دارد. مقصود از رعیت همان مال آن‌ها است. آن‌ها از اول سال زحمت می‌کشند، پول جمع می‌کنند و برای زیارت می‌آورند و با دست خودشان پول می‌دهند. پس همان وقت، همه‌جا جار زدند که خلیفه به شیعیان حسین بن علی علیه‌السلام از در مرحمت درآمده و از کشتن و دست بردن و کور کردن آن‌ها گذشت کرده است، هر کس می‌خواهد به زیارت حسین بن علی علیه‌السلام برود فقط در جسر بغداد صد اشرفی برای جواز بدهد و آزاد برود. شیعیان خوشحال شدند، فوج فوج با کمال شوق از اول سال تا آخر سال زحمت می‌کشیدند و پول جمع می‌کردند و به زیارت می‌رفتند. روزی

متوکل در بالای قصرش که بر جسر بغداد مشرف بود نشسته بود و زوار سیدالشهدا را تماشا می‌کرد که می‌آمدند صد اشرفی می‌دادند و می‌رفتند. آن گاه دید از راه عراق عجم یک پیری عصا در دست با پای لنگان می‌آید، گاهی خسته می‌شود و می‌نشیند. سپس خدام خود را طلب کرد و گفت: بروید آن پیرمرد را بیاورید. آن‌ها رفتند و او را به حضورش آوردند: او گفت: پیر زال! به کجا می‌روی؟ گفت: به کربلا: به زیارت سیدالشهدا امام حسین علیه‌السلام. [صفحه ۱۴۴] خلیفه گفت: مگر قدغن ما را نشنیده‌ای؟ پیر گفت: شنیده‌ام که خودتان اجازه داده‌اید. خلیفه گفت: صد اشرفی جزیه آورده‌ای؟ پیر گفت: بلی! خلیفه گفت: بیاور ببینم. پیر زال همیان خود را بیرون آورد و صد اشرفی در آورد و به دست آن حرام‌زاده داد. متوکل گفت: تو که استطاعت صد اشرفی را داری، پس چرا پیاده آمدی؟ پیر گفت: ای خلیفه! قسم به خدا من استطاعت نداشتم؛ ولی در این مدت به خدمتکاری و رخت‌شویی و چرخ‌ریسی مشغول شدم و پول جمع کردم می‌خواستم کرایه مال و خرج را مهیا کنم و بعد از آن بیایم. در خانه‌ی خود نشسته بودم، یک دفعه صدای چاوشی کربلا بلند شد که می‌گفت: از تربت شهدابوی سیب می‌آید، آن گاه شور حسینی بر سرم افتاد، رگ‌ها و موهای بدنم از محبت امام حسین علیه‌السلام به حرکت در آمد، ترسیدم در عزم زیارت تعویق اندازم و عمرم کفاف ندهد، به همین خاطر بدون توشه و پای پیاده به راه افتادم تا این که خود را به این جا رساندم. ای خلیفه! پولت را بردار و تذکره را به من بده. زوار می‌روند می‌ترسم در راه بمیرم و به آرزوی خود نرسم. متوکل عصبانی شد و دستور داد آن پیر زال را از قصر میان شط بغداد انداختند. پیر زال زیر آب فرو رفت، آب او را بالا انداخت. [صفحه ۱۴۵] سپس به کربلا رو کرد و عرض کرد: ای دوی دردمندان! ای فرزند زهرا سلام الله علیها! از راه دور آمده‌ام، به زیارت نرسیدم ادرکنی، ای چراغ چشم عالمین! ادرکنی ای حسین! یک دفعه دید که شخص نقابداری روی ماه ایستاده و می‌فرماید: ای پیر زال! دستت را به من بده. پیر زال عرض کرد: ای جوان نقابدار! تو کیستی که مرا نجات دادی؟ فرمود: پیر زال! من علمدار حسینم، من سقای تشنه لبانم، من برادر حسینم. از کرامات عباس علیه‌السلام این است که در این جا با دست بریده به فریاد پیر زال می‌رسد؛ اما وقتی در صحرای کربلا دستش را از تن جدا کردند و بی‌دست ماند، اول به طرف خیمه‌ها رو کرد و عرض کرد: «یا اخی ادرکنی» بعد از آن به نجف اشرف رو کرد و عرض کرد: «یا ابا ادرکنی»، بی‌دست شدم، به فریادم برس. [۹۷].

### با گریه به خواب می‌رود

در سوم ربیع الاول سال ۱۴۲۱ قمری جناب آقای حاج مصطفی صراف، مؤذن امام حسین علیه‌السلام که فعلا ساکن شهر قم است، از جناب آقای «ملا سعد» مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام نقل کرده است: آقای ملا سعد در بین راه تهران - مشهد در قطار برایم گفت: تقریباً شش ماه است که از عراق آمده‌ام، در آن جا پای چپم ورم کرد، مرا به بیمارستانی در بغداد به نام بیمارستان «مدینه الطب» بردند و در [صفحه ۱۴۶] آن جا بستری شدم. خانواده‌ام در کربلا بودند. پزشکان تشخیص دادند که باید عمل بشوم و گفتند: کسی هم باید امضا بدهد که اگر زیر عمل مردم پزشک جراح مسئولیتی نداشته باشد. من قبول نکردم که در شهر غریب آن هم به آن نحو عمل بشوم؛ از این رو به کربلا باز گشتم. در کربلا هم به پزشکی حاذق مراجعه کردم. تشخیص او هم مانند پزشک بغدادی آن بود که باید پایم عمل جراحی بشود. اهل بیت من گفتند: به حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام متوسل بشو، من هم همان شب به حضرت عباس علیه‌السلام متوسل شدم و با گریه به خواب رفتم. صبح، مادر بزرگش گفت: نزد جارو کش حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام برو، مقام و عظمت حضرت خیلی بالاتر از آن است و فقط جارو را از جارو کش بگیر و به محل ورم پایت بگذار. او هم همین کار را می‌کند و با عنایت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به وسیله جاروی حرم حضرت شفا پیدا می‌کند و فردای آن روز دیگر او درد و ورمی در پایش احساس نمی‌کند. [۹۸]. [صفحه ۱۴۹]

## ذکر روضه و مصیبت حضرت ابوالفضل علیه السلام

### آب فرات از حنجر خشک تو شرمنده

امیر لشکر خدا، یا ابوفاضل یا ابوفاضل دستت شده از تن جدا، یا ابوفاضل یا ابوفاضل ای ساقی طفلان که خود لب تشنه جان دادی از صدر زین روی زمین صد پاره افتادی رخسار از خون شسته را بر خاک و بنهادی گشتی به راه دین فدا یا ابوفاضل، یا ابوفاضل ای آمده خلق جهان بر در گهت بنده رسم و وفا تا صبح محشر از تو پاینده آب فرات از حنجر خشک تو شرمنده جان در رهت بادا فدا، یا ابوفاضل، یا ابوفاضل در سوگ تو فرزند ختم المرسلین گرید چشم خدا بین امیرالمؤمنین گرید زهرا به جای مادرت ام‌البنین گرید زینب تو را زند صدا، یا ابوفاضل، یا ابوفاضل تو زخم دل‌ها را به خاک پا دوا هستی شیر حسین بن علی در نینوا هستی در کربلا فرمانده کل قوا هستی حاجات ما را کن روا، یا ابوفاضل، یا ابوفاضل [۹۹]. [صفحه ۱۵۰]

### ساقی لب تشنگان

در کنار علقمه سروی زپا افتاده است یا گلی از گلشن آل‌عبا افتاده است در فضای رزمگاه نینوا با شور و آه ناله‌ی جانسوز ادرک یا اخا افتاده است شه سوار اسب شد با سر به میدان روی کرد تا بیند جسم عباسش کجا افتاده است ناگهان از صدر زین افکند خود را بر زمین دید بسم الله از قرآن جدا افتاده است تا کنار نهر علقمه بوی عباسش کشید دید خاک سیه صاحب لوا افتاده است کرده در دنیای خون ماه بنی‌هاشم غروب تشنه لب سقای کربلا- افتاده است دست خود را بر کمر بگرفت و آهی برکشید گفت پشت من زهجرانت دو تا افتاده است خیز بر پا کن لوا آبی رسان اندر حرم از چه رو بر خاک این قد رسا افتاده است بهر آبی در حرم طفلان من در انتظار از عطش بنگر چو شوری خیمه‌ها افتاده است [صفحه ۱۵۱] هر چه شه نالید عباسش ز لب لب برداشت دید مرغ روح او سوی سما افتاده است گفت پس جسم برادر را برم در خیمه گاه دید عضوی از اعضایش جدا افتاده است حال زینب را مگر از شه چون شنید دست عباس علمدارش جدا افتاده است [۱۰۰].

### دست مشکل‌گشا

دست ساقی بوی زهرا می‌دهد نور خود برنخل و صحرا می‌دهد زائر دستی که زهرا می‌شود او دگر محراب دل‌ها می‌شود من هم ای ساقی زمین گیر توأم زائر دست علم‌گیر توأم دست تو مشکل‌گشای خیمه بود دست تو دفع بلائی خیمه بود کودکان را دست تو آرام بود سایه دستت زنان را رام بود [۱۰۱].

### تشنه بر لب دریا

غریب و بی‌کس و تنها برادر خیام تشنه را سقا برادر بزن حرفی عزیزم من حسینم نگو افتاده‌ام از پا برادر فدای دیده‌ی پرخاک و خونت دمی این دیده را بگشا برادر فدای آن لب عطشان و خشکت که مانده تشنه بر دریا برادر [صفحه ۱۵۲] فدای دست از پیکر جدایت که شد در راه حق اهدا برادر بین دشمن چگونه شادمانی کند هر جای این صحرا برادر فتادی بر زمین از اسب بی‌دست به روی دامن زهرا برادر صدایت می‌زنم خاموشی ای وای مگر رنجیده‌ای از ما برادر سرت عباس من از خاک برادر نما در معرکه غوغا برادر علم را در کف مردانه‌ات گیر دوباره کن علم برپا برادر بیا و دشمنت گرد حرم را نما جولان علی آسا برادر سپاه عشق را افسر تو بودی دلیر عرصه هیجا برادر چگونه رو به سوی خیمه آرم و نعشت را نهم این‌جا برادر سکینه گر سراغت را بگیرد چه پاسخ من دهم او را برادر ز مرگت روز من شام سیه شد نخواهم دیگر این دنیا برادر [۱۰۲].

## به فریادم برس ای شاه بی‌بار

الا ای پیک معراج شهادت همایون رفر ف اوج سعادت ترحم کن به حال زار عباس بین بر دیده خونبار عباس کنون کز دست من افتاد شمشیر زهر سو بسته بر من راه تدبیر [صفحه ۱۵۳] در این حالت که چشمم پر ز خون است به جسمم زخم تیر از حد فزون است کنون که دست در پیکر ندارم به جز تو یاور دیگر ندارم شتابی کن که وقت همت توست سرت نازم زمان خدمت توست خلاصم کن از این انبوه لشکر بیر در خیمه‌ها یک بار دیگر سکینه منتظر از بهر آب است ز سوز تشنگی بی صبر و تاب است اگر من با تن محزون صد چاک ز پشت تو فتادم بر روی خاک به من یاری تو از بهر خدا کن مرا بگذار و رو در خیمه‌ها کن برو تا نزد نور هر دو عینم سرور سینه‌ی زهرا حسینم بگو سقای تو در خون طپان است علمدارت اسیر کوفیان است به فریادم برس ای شاه بی‌بار نه آخر من تو را هستم علمدار [صفحه ۱۵۴] نه آخر من تو را میر و سپاهم وزیر و محرم و پشت و پناهیم بیا بنگر غریب و خوار و زارم گرفتار سپاه بی‌شمارم مشو راضی که من با حال افکار شوم صد پاره از شمشیر کفار بیا تا هست در تن نیمه جانم خلاصی ده ز دست دشمنانم بیر در خیمه جسم اطهر من که زینب خواهر غم پرور من دم مُردن بندد چشم‌هایم کشاند سوی قبله دست و پایم اگر من کشته گردم ای برادر به جز من چون نداری یار و یاور یقین دارم که زینب خوار گردد اسیر فرقه‌ی کفار گردد از آن ترسم که از بیداد کینه یتیم و دربدر گردد سکینه کند شرح این بیان «ذاکر» دمامد زند آتش به جان خلق عالم [۱۰۳]. [صفحه ۱۵۵]

## نوحه حضرت امام حسین بر بالین برادرش عباس

علمدار سپاهم ای برادر شهید بی‌گناهم ای برادر فلک آخر تو را از من جدا کرد به هجران تو ما را مبتلا کرد به هر غم یار و غم خوارم تو بودی علمدار و سپهدارم تو بودی تو در خون خفته من یاور ندارم معین و محرمی دیگر ندارم من آخر پادشاه ملک و دینم در این صحرا غریب و بی‌معینم به عالم جز من مظلوم بی‌یار کسی نشیند شاهی بی‌علمدار فراق اکبر رعنا جوانم اگر چه کرده پیر و ناتوانم ولی از مرگ تو پشتم شکسته همه راه امیدم گشته بسته دریغا دشمنانم شاد گشتند ز قید درد و غم آزاد گشتند پس از مرگ تو ای جان برادر ندارم من دگر چون یار و یاور یقین دارم که زینب خوار گردد اسیر فرقه‌ی کفار گردد علم را نوبت دیگر به پا کن ز جا برخیز و رو در خیمه‌ها کن سکینه منتظر از بهر آب است ز سوز تشنگی بی‌صبر و تاب است تواند این زمین افتاده در خون دریغا در وطن صغرای محزون ز هجرت روز تا شب اشکبار است به راه کربلا در انتظار است از این غم «ذاکر» شوریده‌زار چو باران اشک می‌ریزد ز رخسار [۱۰۴]. [صفحه ۱۵۶]

## اذن میدان ابوالفضل از امام حسین

بعد از آن که همه‌ی بنی‌هاشم در روز عاشورا به درجه‌ی رفیع شهادت نایل آمدند، حضرت قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام نزد اباعبدالله الحسین علیه‌السلام آمد و با ادب و احترام عرض کرد: آقا جان! مولای من! سیدی! اجازه بده به میدان بروم و جانم را فدایت کنم. [۱۰۵] تا این جمله را گفت، بغض امام ترکید و شروع کردند به گریه کردن (با صدای بلند گریه کرد) [۱۰۶] و فرمود: عباسم! تو علمدار منی، تو میر و سالار منی، تو امید و پشت و پناه منی، تو امید خیمه‌های منی، «بنفسی انت، انت صاحب لوائی» [۱۰۷] عرض کرد: آقا جان! سینه‌ام تنگی می‌کند. [۱۰۸] حضرت فرمود: حال که عازم سفر هستی، پس برای این کودک‌کان کمی آب بیاور. ابوالفضل به طرف مردم کوفه رفت و آن‌ها را پند و موعظه داد و از عذاب خداوند ترسانید؛ ولی موعظه‌های او در آن‌ها اثر نکرد، سپس فریاد زد: ای پسر سعد! این حسین: پسر دختر پیغمبر خدا است که یارانش را کشتید و زنان و فرزندان‌ش را تشنه گذاشتید، آنان را سیراب کنید که دلشان از تشنگی می‌سوزد. [۱۰۹]. ابوالفضل العباس علیه‌السلام برگشت و جریان را گفت، از صدای

کودکان که از شدت عطش ناله می‌کردند و می‌گفتند: «العطش العطش»، [۱۱۰] دلش آرام نگرفت، غیرت هاشمی‌اش به جوش آمد و مشک [صفحه ۱۵۷] را به دست گرفت، سوار اسب شد و به طرف شریعه حرکت کرد. چهار هزار نفر به طرف او تیراندازی کردند و او از آن‌ها نترسید و حملات آن‌ها را دفع کرد و پرچم را هم چنان بالای سرش نگاه داشت. مردم نمی‌دانستند که عباس چگونه مانند پدرش جنگ می‌کند و صف‌ها را درهم می‌شکند. حضرت عباس خود را به کنار فرات رساند و دست خود را زیر آب برد که از آن بیاشامد؛ ولی تشنگی حسین و فرزندانش را به یاد آورد و بار دیگر آب را روی آب ریخت و گفت: یا نفس من بعد الحسین هونی و بعده لا کنت أن تکونی هذا الحسین وارد المنون و تشرین بارد المعین تالله ما هذا فعال دینی [۱۱۱]. سپس مشک را از آب پرکرد و سوار اسب شد و به طرف خیمه‌ها حرکت کرد. لشکریان راه را بر او بستند، او مشغول جنگ شد و گروهی را از پا درآورد و بار دیگر راه را در پیش گرفت. «زید بن رقاء جهنی» پشت درختی کمین کرده بود و «حکیم بن طفیل سبئی» هم با او همراهی می‌کرد، در این هنگام که وی به طرف خیام حرکت می‌کرد ناگهان زید، شمشیر بر دست او زد و دستش قطع شد و فرمود: والله ان قطعتموا یمینی انی احامی ابدان دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الامین [صفحه ۱۵۸] حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به قطع شدن دست راستش توجهی نکرد و قصدش این بود که هر چه زودتر آب را به بچه‌ها برساند؛ اما «حکیم بن طفیل» از پشت درخت بیرون آمد و با شمشیر خود دست چپش را نیز قطع کرد. [۱۱۲] در این هنگام مردم از اطراف تیربارانش کردند. ناگهان تیری به مشک آب اصابت کرد، [۱۱۳] آب هم بر زمین ریخت و تیری هم به سینه‌اش برخورد کرد و مردی با گریزی که در دست داشت بر فرقهش کوبید و پیشانی‌اش را شکافت و از اسب بر زمین افتاد و برادرش را به فریاد طلبید. امام حسین علیه‌السلام خود را به بالین برادر رسانید. آری، حسین خود را نزد عباس رسانید و قربانی مقدس خود را در خاک و خون آغشته دید. تیرها بر بدن شریفش وارد شده، دیگر نه دستی دارد که با آن شمشیر زند و نه زبانی که رجز بخواند و نه چشمی که با آن بنگرد و مغزش نیز روی زمین پاشیده شده است. امام حسین علیه‌السلام بعد از شهادت برادرش عباس علیه‌السلام، نیرو و توان خود را از دست داد، به گونه‌ای که خودش این موضوع را روشن کرده است، آن جا که فرمود: «هم اکنون کرم شکست و راه چاره بر من بسته شد.» [صفحه ۱۵۹]

### ماه بنی هاشم

ای ساقی دشت بلا وی زاده‌ی شیر خدا ز چه رو فتادی در یم خون ای علمدارم گو چگونه تنها سوی خیمه بی تو رو آرم ای یار من غم خوار من علقمه قتلگه‌ات ای زاده‌ی ام بنین آخرین دم به برت بنشسته زهرای حزین این دیده‌ی زینب سویت آینه‌ی حیدر رویت چه بگویمت چه آتشی در دل نهفته‌ای که به او برای لحظه‌ای خواهر نگفته‌ای بود و نبود یاس کبود از هجر روی مهت می‌سوزد این سینه‌ی من من خجل از تو و تو خجل از سکینه من بی تو بنگر بی یارم افتاده گره بر کارم به لب بگو چه ای برادر، زمزمه داری چه غمت بود که مادری چون فاطمه داری ای لاله‌گون غرقه به خون یاد جان بازی تو کی از یادم برود می‌سوزم از غم تا محشر فریاد برود [۱۱۴]. [صفحه ۱۶۰]

### دل بیقرارم

به خیمه روی برگشتن ندارم حرم را طاقت دیدن ندارم دگر تا من پس از این زنده هستم ز روی کودکان شرمنده هستم نه راه پس نه راه پیش دارم خجالت از امام خویش دارم حرم از من تمنا آب می‌کرد دل عباس را بی تاب می‌کرد ز لعل تشنه و اشک یتیمان در این صحرا شدم من سیر از جان امید کودکان این مشک من بود خجل نهر فرات از اشک من بود صدای آب آب آید به گوشم دریغ افتاده مشک از روی دوشم چو تیر خصم مشکم را دریده دگر آبی ندارم جز به دیده خدایا کاش قلبم پاره می‌شد ولی مشکم

حرم را چاره می‌شد [صفحه ۱۶۱] یتیمان از عطش بی‌تاب دیدم به دور از چشم اصغر خواب دیدم تلاش من برای کودکان بود کجا جان قابل این تشنگان بود برای تشنه کامان اسب راندم به نهر علقمه خود را رساندم دو دست خویش زیر آب بردم به یاد کودکان از آن نخوردم حرم تشنه و من سیراب هیهات شود بی‌یار نوشم آب هیهات چگونه آب بی مولا بنوشم به آبی عزت خود را فروشم فدای لعل عطشان حسینم فدای اشک طفلان حسینم «غلامعلی رجائی»

### دشت بلاخیز

غزالان حریم آل طاها فرود آرید عمود خیمه‌ها را سرود غم بخوانید ز دیده خون فشانید عمو دیگر نیاید [صفحه ۱۶۲] عمو دیگر زمین بر نگردد لب عطشان طفلان تر نگردد سیه بر تن بپوشید دگر آبی بنوشید عمو دیگر نیاید بر آن دستی که حیدر بوسه می‌زد لب ساقی کوثر بوسه می‌زد بر آن چشم و بر آن دست ز هر سو تیر بنشست عمو دیگر نیاید میان دسته گل‌های مدینه مبادا با خبر گردد سکینه که جان داده عمویش نهال آرزویش عمو دیگر نیاید یتیمان راه صحرا را بپوئید که شاید دست سقا را بجوئید پدر قدش خمیده عمو در خون تپیده عمو دیگر نیاید امید من چرا از پا فتادی به خاک علقمه صورت نهادی یتیمان بیقرارند همه چشم انتظارند عمو دیگر نیاید کنار علقمه غم حجله بسته در آن جا مادرم زهرا نشسته سرت را روی دامن گرفته مادر من عمو دیگر نیاید «محمد نعیمی» [صفحه ۱۶۳]

### علمدار رشید

زمین علقمه دریای خون شد تن بی دست سقا واژگون شد عزیز فاطمه با قلب خسته سر نعل علمدارش نشسته به دامن گه نهاد آن جسم صد چاک گهی خون از دو چشمش می‌کند پاک گهی گوید که ای ماه مدینه چه گویم آب اگر خواهد سکینه ز جا برخیز ای سرو روانم علمدار رشید و قهرمانم به خیمه دخترم چشم انتظار است به حال مرگ طفل شیرخوار است شکسته از غمت پشت حسین است پریشان گیسوان زینین است «خوشدل»

### سینه زنی

امیر لشکر خدا، یا ابوفاضل، یا ابوفاضل دست شده از تن جدا، یا ابوفاضل، یا ابوفاضل ای ساقی طفلان که خود لب تشنه جان دادی از صدر زرین روی زمین صد پاره افتادی [صفحه ۱۶۴] رخسار از خون شسته را بر خاک و بنهادی گشتی به راه دین فدا، یا ابوفاضل، یا ابوفاضل ای آمده خلق جهان بر در گهت بنده رسم وفا تا صبح محشر از تو پاینده آب فرات از خنجر خشک تو شرمنده جان در رهت بادا فدا، یا ابوفاضل، یا ابوفاضل در سوگ تو فرزند ختم المرسلین گرید چشم خدا بین امیرالمؤمنین گرید زهرا به جای مادرت ام‌البنین گرید زینب تو را زند صدا، یا ابوفاضل، یا ابوفاضل تو زخم دل‌ها را به خاک پا دوا هستی شیر حسین بن علی در نینوا هستی در کربلا فرمانده ی کل قوا هستی حاجات ما را کن روا، یا ابوفاضل، یا ابوفاضل «غلامرضا سازگار (میشم)»

### سینه زنی

کنار نهر علقمه زمزمه آید صدای آه و ناله‌ی فاطمه آید علقمه گلگون است فاطمه محزون است [صفحه ۱۶۵] این پیکر بی دست و سر یار حسین است سقا و سردار و علمدار حسین است علقمه گلگون است فاطمه محزون است این پاره پاره تن که بر روی زمین است فرزند خوش آوازه‌ی ام‌البنین است علقمه گلگون است فاطمه محزون است امید زینب ای خدا در خون تپیده از چشم زهرا بی تحمل خون چکیده علقمه گلگون است فاطمه محزون است صد آه و واویلا ز احوال سکینه دست عمو گشته جدا از جور کینه

علقمه گلگون است فاطمه محزون است «محمد جبرئیلی»

### علمدار رشید

زمین علقمه دریای خون شد تن بی دست سقا واژگون شد عزیز فاطمه با قلب خسته سر نعل علمدارش نشسته به دامن گه نهد آن جسم صد چاک گهی خون از دو چشمش می کند پاک [صفحه ۱۶۶] گهی گوید که ای ماه مدینه چه گویم آب اگر خواهد سکینه زجا برخیز ای سرو روانم علمدار رشید و قهرمانم به خیمه دخترم چشم انتظار است به حال مرگ طفل شیرخوار است شکسته از غمت پشت حسین است پریشان گیسوان زینین است «خوشدل»

### سینه زنی

دست سقای من، شد ز بازو قلم گشته نقش زمین، یاورم با علم ساقی کودکان داده لب تشنه جان (۲) چون علمدار من، در یم خون نشست داغ جانسوز او، کمرم را شکست ساقی کودکان داده لب تشنه جان (۲) قطعه قطعه شده، پیکر صف شکن گشته در خاک و خون، غوطه‌ور ماه من آمده از جنان، مادرم فاطمه تا ببیند چه رخ، داده در علقمه ساقی کودکان داده لب تشنه جان (۲) [صفحه ۱۶۷] مادرم از وفا، سوگواری کند از جگر ناله با، اشک جاری کند جسم عباس من، گشته آماج تیر ای سکینه سراغ عمو را مگیر ساقی کودکان داده لب تشنه جان (۲) «حاج حسینعلی محمودی»

### روضه

کلید قفل مشکل هاست عباس به مردی شهره‌ی دنیاست عباس مروت ریزه‌خوار خوان لطفش فتوت صورت و معناست عباس حسین بن علی را عبد صالح ولی بر ما سوی مولاست عباس به دشت کربلا آرامش دل بریا زینب کبراست عباس بود بدر منیر هاشمیون که زیباتر ز هر زیباست عباس برای حفظ آیین محمد شکوه روز عاشورا است عباس به میدان شجاعت اشجع الناس که غیرت قطره و دریاست عباس گذشت از آب و کسب آبرو کرد اگر چه ساقی و سقا است عباس [صفحه ۱۶۸] اگر دستش جدا شد غم ندارد که دستاویز ما فرداست عباس بزن بر دامنش دست تو سل که در جود و سخا آقا است عباس «ژولیده‌ی نیشابوری»

### روضه

الا ای جان من جانان من سقای طفلانم الا ای ماه من بی تو غریب این بیابانم به خون خویش غلظانی نمی‌پرسی که من مردم ز بهر یاری ام برخیز ای خورشید تابانم که در دنیا شنیده ساقی لب تشنه‌ای جانا مرا در سوگک بنشاندی الا ای راحت جانم حسینت مانده بی پشت و پناه و لشکر و یاور بین با بی کسی ای جان من عازم به میدانم جعفر بن ابی طالب (جعفر طیار) برادر علی علیه‌السلام است، در جبهه جنگ دست‌هایش را قطع کردند، جعفر را شهید کردند، خبر آوردند علی علیه‌السلام می‌آید، رسول خدا به همه سفارش کرد کسی با علی حرف نزند، داغ برادر سنگین است. همین که علی علیه‌السلام آمد، پیغمبر، علی را بوسید فرمود: علی جان! خدا صبرت دهد برادرت را کشتند، دست‌هایش را جدا کردند تا این خبر را علی شنید دست به کمرش زد [صفحه ۱۶۹] فرمود: انکسر ظهری، خدا کمرم شکست؛ اما شنیدن کی بود مانند دیدن، علی دست بریده برادر را ندید، امام حسین آمد در نخلستان، نگاه کرد دید، دست‌های برادر جدا شده، بدنش را پاره پاره کرده‌اند، دید مشک یک طرف، سقا یک طرف افتاده است صدا زد: «الان انکسر ظهری، و قلت حیلتی، و شمت بی عدوی» اکنون کمرم شکست، چاره‌ام اندک شد، دشمنم زبان به سرزنش من گشود. [۱۱۵].



## روضه

کعبه‌ی دلهاست خاک پای دوست آن که جانم تشنه‌ی دیدار اوست کیست عباس آن سپهسالار عشق کز جوانمردیش هر جا گفتگوست مشک آبش ریخت گر بر روی خاک تا ابد دین را از آن آب آبروست دست افشان پای در میدان نهاد دست افشاندن زمشتاقان نکوست چشم پوشید از دو دست نازنین تا دودستی جان کند تقدیم دوست قافله‌ی ابی عبدالله از مدینه به سوی مکه حرکت کرد، همه سوار بر محمل شدند یک وقت امام حسین ندا داد: «این اخی؟ این کبش [صفحه ۱۷۰] کتیبتی، این قمربنی هاشم؟» برادرم کجاست؟ همین که صدای نازنین امام حسین را عباس شنید: پاسخ داد: «لیک، لیک یا سیدی» همه شنیده‌اید در طول عمر یک بار حسین را برادر صدا نکرد، اما چه شد روز عاشورا، دست در بدن ندارد، فرقتش شکافته، چشمش تیر خورده روی زمین افتاده صدا می‌زند: برادر بیا. خاک و شن و خون همه درهم شده پشت حسین از غم تو خم شده بگو چه رخ داده در این علقمه که آمده مادر ما فاطمه [۱۱۶].

## سینه زنی

افتاده بر خاک ستم، شاخه‌ی یاسم پشت مرا بنموده خم، داغ عباسم ای باوفا عباس مشکل گشا عباس (۲) از خاک میدان کن نظر، نازنین من می‌نالد از دل دختر، دل غمین من سوزد ز داغت خواهر، بی‌قرین من دستت شده از تن جدا، مه جبین من ای باوفا عباس مشکل گشا عباس (۲) [صفحه ۱۷۱] بی تو ز کف رفته دگر، دار و ندارم بر زانوی غربت ز غم، سر می‌گذارم ای آن که بودی در جهان، یار و دلدارم جان اخوا بنگر بر این، چشم خونبارم ای باوفا عباس مشکل گشا عباس (۲) از علقمه آید بگوش، ناله‌ی زهرا بگرفته بر دامن سر، نازنین سقا می‌نالد از سوز جگر، ام ابیها ام‌البینین را کن خبر، ای باد صبا ای باوفا عباس مشکل گشا عباس (۲) آمد کنارش از وفا، شاه مظلومان دیدی به خون غلطان شده آن مه تابان با دیدنش خم شد کمر، از شه خوبان گفتا شدم بی تو غریب، در صف عدوان ای باوفا عباس مشکل گشا عباس (۲) زینب برو آماده شو، بهر اسیری ای آن که زهرا داده‌ات شیر دلیری بر پیشه‌ی حول علی مانند شیری در یآوری کودکان تو بی‌نظیری ای باوفا عباس مشکل گشا عباس (۲) «جعفری» [صفحه ۱۷۲]

## شور

ساقی انصار خدا، چشم و چراغ شهداء پر تو مصباح هدا، دست جدا فرق خدا ز علقمه رسد ندا: فاطمه می‌زند صدا جان برهت باد خدا، شهان عالمت کن فدا ابوالفضل ابوالفضل (۲) تو نور چشم حیدری، تو بر حسین برادری غضنفر و صفدری، ام‌البینین را پسری به هاشمیون قمری، بر تشنگان آب آوری سقای بی‌دست و سری، به موج خون شناوری ابوالفضل ابوالفضل (۲) عزیز مصطفا تویی، سقای با وفا تویی به دردها شما تویی لب تشنه از جفا تویی حافظ خیمه‌ها تویی شهید کربلا تویی قتیل اشقیا تویی، سالار نینوا تویی ابوالفضل ابوالفضل (۲) خیز و به خیمه کن نظر، آب به خیمه‌ها ببر سکینه با دو چشم تر، خاک عزا کند بسر زهرا کند پسر پسر، شکسته از حسین کمر آب شده خون جگر، به طفل شش ماهه نگر ابوالفضل ابوالفضل (۲) [صفحه ۱۷۳] غرقه به خون شده تنت، لباس خونین کفنت مثل زره گشته تنت، خون جوشد از پیرهن خون جبین گواه تو، فدای عز و جاه تو ما همه در پناه تو عاشق یک نگاه تو «سازگار»

## باورقی

[۱] مجمع البیان، ج ۱۰ ص ۴۸۱. [۲] ارشاد شیخ مفید، ص ۲۳۷. [۳] تحفه المجالس. [۴] راهنمای زائرین کربلا، ص ۱۴۸. [۵]

داستان‌های شگفت، ص ۱۵. [۶] کشکول شمس. [۷] مرحوم شیخ احمد کافی. [۸] دارالسلام، ج ۲ ص ۹۴. [۹] بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۲۳. [۱۰] داستان‌های شگفت. [۱۱] تحفه المجالس. [۱۲] کبریت احمر، ص ۳۴۵. [۱۳] داستان‌های شگفت. [۱۴] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۴۳. [۱۵] اثبات الهداء، ص ۱۸۱. [۱۶] داستان‌های شگفت، ص ۱۵۲. [۱۷] مجالس المؤمنین. [۱۸] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۴۱۲. [۱۹] منتهی الامال. [۲۰] تحفه المجالس. [۲۱] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴ ص ۵۱. [۲۲] تحف العقول، ص ۲۵۱. [۲۳] تحفه، ص ۱۴۸. [۲۴] ذریعة النجاه، ص ۱۴۷. [۲۵] نفس المهموم، ص ۶۲۰. [۲۶] اسرار الشهادة، ص ۴۳۶. [۲۷] ثمرات الحیات، ص ۲۷۹. [۲۸] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۳۳. [۲۹] منتهی الامال، ج ۱، ص ۷۲۷. [۳۰] ویژگی‌های امام حسین علیه السلام. [۳۱] دارالسلام. [۳۲] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۲۳. [۳۳] همان، ج ۴۳، ص ۳۰۸. [۳۴] تحفه المجالس. [۳۵] تحفه المجالس. [۳۶] امالی، شیخ طوسی، ص ۴۲۵. [۳۷] داستان‌های شگفت. [۳۸] داستان‌های شگفت. [۳۹] گنجینه‌های قرآن. [۴۰] زندگانی سیدالشهدا علیه السلام، ص ۹۷. [۴۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹. [۴۲] مدینه المعاجز، ج ۳، ص ۴۵۹. [۴۳] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۳۹. [۴۴] همان، ص ۱۸۰. [۴۵] همان، ج ۴۵، ص ۳۲۲. [۴۶] صمغ، شیرهای است که از بعضی درختان مانند صنوبر گرفته می‌شود. [۴۷] مدینه المعاجز، ج ۴، ص ۸۷. [۴۸] مردان علم در میدان عمل، ج ۶، ص ۴۰۶. [۴۹] اشک روان بر امیر کاروان، ص ۶۳. [۵۰] دارالسلام، ج ۲، ص ۳۱۴. [۵۱] تحفه المجالس، ص ۱۸۸، به نقل از عجایب معجزات. [۵۲] داستان‌های شگفت. [۵۳] داستان‌های شگفت. [۵۴] کرامات الصالحین، ص ۲۵ - ۲۶ به نقل از کتاب کرامات امام حسین علیه السلام. [۵۵] نغمه‌های ولایی، ص ۱۶۶. [۵۶] فرات اشک. ص ۵۵. [۵۷] ستاره درخشان شام رقیه، ص ۲۰۰. [۵۸] ریاحین الشریعه، ج ۳. [۵۹] سوگنامه عاشورا، ص ۱۹۹. [۶۰] همان. [۶۱] سید رضا مؤید. [۶۲] ژولیده نیشابوری. [۶۳] قصه‌ی کربلا، ص ۶۹، به نقل از بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۸۴. [۶۴] گلچین احمدی، ج ۴، به نقل از گفتار وعاظ، ج ۲، ص ۱۶۴. [۶۵] سوگنامه‌ی آل محمد، مهدی اشتهاری، ص ۳۷۲ - ۳۷۱. [۶۶] به نقل از ره توشه، شماره ۲۳، ص ۳۴۹. [۶۷] پرچمدار نینوا، ص ۲۲۱، اقتباس از الوقایع و الحوادث، ج ۳، ص ۳۶ - ۳۷. [۶۸] همان، ص ۲۲۳، به نقل از معالی السبطين، ج ۱، ص ۴۵۳. [۶۹] الوقایع و الحوادث، ج ۳، ص ۳۸. [۷۰] حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مظهر کمالات و کرامات، ج ۲، ص ۴۲۱. [۷۱] چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم علیه السلام، ج ۳، ص ۳۰۴ - ۳۰۵. [۷۲] در کنار علقمه، ص ۲۰۱. [۷۳] پرچمدار نینوا، ص ۲۲۷. [۷۴] چهره درخشان قمر بنی‌هاشم علیه السلام، ج ۲، ص ۳۷۲. [۷۵] حضرت ابوالفضل علیه السلام مظهر کمالات و کرامات، ج ۲، ص ۳۵۲ - ۳۵۳. [۷۶] چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم علیه السلام، ج ۲، ص ۳۸۹. [۷۷] پرچمدار نینوا، ص ۲۳۶ و ۲۳۷. [۷۸] حضرت ابوالفضل علیه السلام مظهر کمالات و کرامات، ج ۲، ص ۳۶۶ - ۳۶۵. [۷۹] کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام، ص ۵۷. [۸۰] چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم علیه السلام، ج ۳، ص ۳۰۷. [۸۱] در کنار علقمه، ص ۲۲۹. [۸۲] کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام، ص ۶۸. [۸۳] کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام. [۸۴] حضرت ابوالفضل علیه السلام مظهر کمالات و کرامات، ج ۲، ص ۳۸۵ - ۳۸۴. [۸۵] چهره درخشان قمر بنی‌هاشم علیه السلام، ج ۲، ص ۴۰۳. [۸۶] کرامات العباسیه علیه السلام، ص ۲۳۰. [۸۷] سحاب رحمت، ص ۵۱۴. العباس، ص ۲۵۸. [۸۸] چهره درخشان قمر بنی‌هاشم علیه السلام، ج ۳، ص ۴۰۷. [۸۹] چهره درخشان قمر بنی‌هاشم علیه السلام، ج ۲، ص ۳۸۱. [۹۰] همان، ج ۳، ص ۳۴۴. [۹۱] حضرت ابوالفضل علیه السلام مظهر کمالات و کرامات، ج ۲، ص ۳۶۸. [۹۲] چهره‌ی درخشان قمر بنی‌هاشم علیه السلام، ص ۳۹۶. [۹۳] دارالسلام، ص ۴۵۰. [۹۴] چهره درخشان قمر بنی‌هاشم علیه السلام، ج ۳، ص ۴۰۱. [۹۵] همان، ص ۴۰۲. [۹۶] همان، ص ۴۰۴. [۹۷] همان، ص ۴۲۷ - ۴۲۵. [۹۸] همان، ص ۳۰۹. [۹۹] گلچین احمدی، ج ۱، ص ۲۵۳. [۱۰۰] علامه به نقل از گلچین دل سوختگان، ج ۱، ص ۲۰۱ - ۲۰۲. [۱۰۱] گلچین احمدی، ج ۲، ص ۲۵۷. [۱۰۲] همان، ص ۲۵۲. [۱۰۳] خزائن الاشعار، ص ۲۰۵. [۱۰۴] همان، ص ۲۱۵. [۱۰۵] منتهی الامال، ج ۱، ص ۷۰۶. [۱۰۶] همان. [۱۰۷] همان. [۱۰۸] سوگنامه عاشورا، ص ۲۵۱. [۱۰۹] چهره‌ی خونین حسین علیه السلام، ص ۳۲۶. [۱۱۰] تظلم الزهراء، ص ۱۹۸. [۱۱۱] چهره‌ی خونین حسین علیه السلام، ص ۳۲۷. [۱۱۲] همان، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۲۱. [۱۱۳] همان،

به نقل از ریاض المصائب، ص ۳۱۵. [۱۱۴] راد محمدی. [۱۱۵] پرچمدار نینوا، ص ۱۷۸. [۱۱۶] فرهنگ عاشورا، ص ۳۵۷.

## درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی: [www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com) تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به





مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

